

مروری بر کارنامه مطبوعاتی و ادبی

زین العابدین مؤتمن (۲)

گفت و گو: مرتضی رسولی پور

آنچه در این شماره می‌خوانید قسمت دوم و پایانی گفت‌وگوی مفصل واحد تاریخ شفاهی با مرحوم زین‌العابدین مؤتمن است که بیشتر به فعالیت‌های مطبوعاتی، ادبی و نویسندگی ... و همچنین سفرهای داخلی و خارجی او اختصاص یافته است. ضمناً از آقایان احمد سمیعی و مجید مهران که در تعدادی از جلسات گفت‌وگو حضور داشتند، و نیز خانم نورانا پیروندیری بابت تنظیم اولیهٔ قسمتهایی از مصاحبه تشکر می‌کنیم.

○ چنانچه موافق باشید به فعالیتها و خدمات ادبی جنابعالی بپردازیم.

● خواهش می‌کنم.

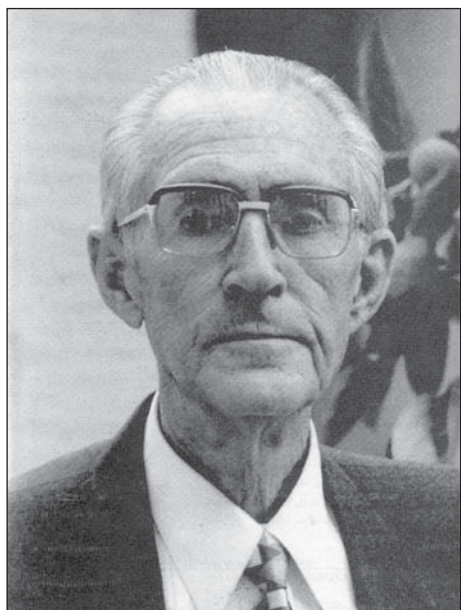
○ از چه زمانی به مطالعه و نوشتن رو آوردید؟

● عرض کنم بنده در خانواده‌ای به دنیا آمدم که با کتاب، ادبیات، شعر و شاعری اهلیت داشتند. نیاکامم همه جزو مفاخر ادبی ایران در دورهٔ قاجاریه و سبک دورهٔ بازگشت بودند. از جمله میرزا احمد صبور برادرزادهٔ ملک‌الشعرا فتحعلی خان صبا جد مستقیم مادری من است که دیوان خطی او هنوز در منزلم است. بنابراین از همان دوران بچگی

اهل مطالعه و کتاب بودم. تمام داستانهایی که تا آن زمان نوشته یا ترجمه شده بود مثل رمانهای میشل زواگو و الکساندر دوما و دیگران (کتابهایی از قبیل *کنت مونت کریستو*، *سه تفنگدار*، *بوسه عنبر...*) را می خواندم و می توانم ادعا کنم رمانی نبود که ترجمه شده باشد و من آن را نخوانده باشم. گاهی در یک روز دو کتاب می خواندم. البته امکان خرید کتاب نداشتم و از کتابفروشی ادب که صاحب آن یک نسبت دوری با خانواده ما داشت و بعدها به نام زوار مشهور شد، هر کتاب را شبی سه شاهی کرایه می کردم. باور بفرمایید در دوره ابتدایی، به سبک کتاب *امیرارسلان*، کتابی به نام داستان ملک فیروز نوشتم که هر چند قابل چاپ و عرضه نبود، در بین بچه های کلاس دست به دست می گشت. وقتی به کلاس متوسطه آمدم همین کتاب را در سطح بهتری نوشتم که الان دو نسخه خطی آن را در منزل دارم و می دانم که بعد از من آن را جزو اباطیل دور می اندازند و ارزشی بیش از این هم ندارد اما بالاخره کاری و تمرینی برای کارهای بعدی بود. همان موقع خیال می کردم کار با ارزشی انجام داده ام چون همکلاسیها و رفقای اطرافم با لذت آن را می خواندند و دست به دست می گشت.

○ رمان تاریخی *آشیانه عقاب* را چه زمانی نوشتید؟

● قبلاً این مطلب را بگویم که در همان سنین نوجوانی به تاریخ علاقه زیادی پیدا کردم و با کتابهای مفصل تاریخی مثل *روضه الصفا* و *ناسخ التواریخ* هم آشنا بودم. چون تاریخ می خواندم سرگذشت حسن صباح و خواجه نظام الملک و ملکشاه سلجوقی در قرن پنجم نظر مرا جلب کرده بود و آنها را بیشتر مطالعه می کردم. به تدریج به شوق آمدم تا رمانی در این مورد بنویسم. اما قبل از نوشتن رمان *آشیانه عقاب* کتابی به نام *افسانه ناصرخان و منصورخان و انقلاب مشروطه ایران از زمان ناصرالدین شاه* در پنج جلد نوشتم. نوشته های مربوط به این کتاب را که با مداد نوشته شده البته قابل چاپ نیست هنوز دارم و تصور می کنم طرح خوبی داشت، چون به شروع فکر تازه در مردم ایران از زمان ناصرالدین شاه به بعد می پرداخت و چنانچه حوصله می داشتم و رمان نویسی را ادامه می دادم، همین خط فکری را دنبال می کردم و رمان تازه ای می نوشتم ... به هر حال اولین و آخرین اثری که در داستان نویسی چاپ کردم و خوشبختانه مورد توجه مردم قرار گرفت همان کتاب *آشیانه عقاب* بود. قبل از نوشتن این کتاب، مطالعه رمانهای ترجمه شده که قبلاً به آنها اشاره کردم، سبک نوشته های از نوع *امیرارسلان* و *شیرویه* و *اسکندرنامه* را از ذهنم خارج کرد و



زین العابدین مؤتمن

مرا به سمتی هدایت کرد تا رمان *آشپزخانه عقاب* را به سبک امروزی بنویسم.
در ۱۳۰۹، شانزده ساله بودم که نوشتن رمان تاریخی *آشپزخانه عقاب* را شروع کردم و پس از هفت سال، در ۱۳۱۶ جلد پایانی آن را به پایان بردم.
○ مثل اینکه بخشهایی از این رمان در روزنامه *شفق سرخ* به شکل پاورقی چاپ شد.

● بله. حالا توضیح می‌دهم. در ۱۳۱۳ جشن بزرگداشت فردوسی در تهران و مشهد برگزار شد و به این مناسبت کتاب یکی از ادبا (که اسمش یادم نیست) در شرح حال فردوسی به صورت پاورقی در

روزنامه *شفق سرخ* چاپ می‌شد. انتظار داشتم که کتاب من هم در این روزنامه به شکل پاورقی چاپ شود ولی روی آن را نداشتم مانند محمد قاضی و بعضی از همسن و سالهای خودم، به کسی رو بیندازم. البته کتاب *آشپزخانه عقاب*، مفصل بود و هنوز نگارش آن تمام نشده و حداکثر به نیمه رسیده بود.

آن روزها یکی از مستخدمان وزارت فرهنگ را که به مناسبتی به خانه ما رفت و آمد داشت، در جریان قرار دادم. بعد یک جلد از کتاب را پاکت‌نویس کرده به او دادم و از او خواستم کتاب را با خود به دفتر روزنامه *شفق سرخ* ببرد و در مورد چاپ آن به صورت پاورقی در روزنامه با مسئولان آن صحبت کند (می‌دانستم که *شفق سرخ* تنها روزنامه معتبر صبح بود که علی دشتی صاحب امتیاز و مایل تویسرکانی هم سردبیر آن بود و باز می‌دانستم نوشتن مطلب در این روزنامه اعتبار ایجاد می‌کند کما اینکه شخصی مثل محمد مسعود در آغاز بسیاری از نوشته‌های خود را به شکل پاورقی در این روزنامه می‌نوشت و از این طریق معروف شد).

او مطابق نظر من عمل کرد و کتاب را به روزنامه برد و وقتی برگشت به من گفت که

آنان استقبال کردند و گفتند کتاب را می‌خوانیم؛ یکی دو هفته بعد بیاید و جواب بگیرید. دو هفته بعد بار دیگر او رفت و خبر آورد و از قول مسئولان روزنامه گفت: بله، کتاب را خواندیم و چاپ هم می‌کنیم اما یک مقدار زمان لازم است. از اینکه گردانندگان روزنامه موافقت کرده بودند کتاب مرا به شکل پاورقی در روزنامه خود چاپ کنند خوشحال و منتظر بودم تا پاورقی مربوط به فردوسی زودتر تمام شود. هر روز *شفق سرخ* را که قیمت آن یک عباسی بود از روزنامه‌فروش دوره‌گرد می‌خریدم تا اینکه یک روز بعد از گرفتن روزنامه همین که صفحات آن را ورق می‌زدم به‌طور غیرمنتظره دیدم بدون هیچ توضیحی کتابم را به صورت پاورقی به جای مطلب قبلی آورده‌اند. برایم خیلی هیجان‌انگیز بود، به خصوص که مدتی بعد مورد توجه مردم هم قرار گرفت و خوب یادم هست مرحوم مایل نویسگانی به من می‌گفت: اگر بر اثر تراکم اخبار، یک بار پاورقی کتاب تو را چاپ نکنیم، از سوی علاقه‌مندان تلفن‌پیچ می‌شویم.

○ چه مقدار از مطالب این کتاب در روزنامه *شفق سرخ* چاپ شد؟

● اگر کتاب را ۱۰ جلد در نظر بگیریم، نزدیک به دو جلد آن در این روزنامه چاپ شد. نوشتن این رمان زحمت زیادی برای من داشت اما همین اندازه که به مدت هفت، هشت ماه پیایی در روزنامه چاپ شد و خوشبختانه مورد توجه مردم واقع شد، برای من خوشحال‌کننده بود و موجب تشویقم شد. زمان رضاشاه بود و بعضی افراد به دلیل کمترین مخالفت‌های سیاسی سرکوب می‌شدند از جمله زین‌العابدین رهنما مدیر روزنامه *ایران* (که یک روزنامه نیمه‌رسمی بود) و علی دشتی و چند نفر دیگر با مشکلاتی مواجه شدند. البته امتیاز روزنامه *ایران* را لغو نکردند بلکه اداره آن را از رهنما گرفتند و به مجید موقر دادند در حالی که روزنامه *شفق سرخ* را نه تنها از دشتی گرفتند بلکه اصلاً امتیاز آن را لغو کردند (۱۳۱۳) و با لغو آن، تکلیف کتاب من هم معلق در هوا ماند و یک ضربه روحی شدیدی به من وارد کرد.

○ چه کسی هزینه سنگین چاپ کتاب ده جلدی *آشیانه عقاب* را تقبل کرد؟

● یک آقای به نام افشاری در خیابان چراغ برق نزدیک پامنار جنب حمام قیصریه یک مغازه خرازی داشت. محل کسب او پاتوق جوانهای مدعی تازه به دوران رسیده و جویای نام شده بود. افرادی مثل شجاع‌الدین شفا، احمد شهیدی (سردبیر اسبق روزنامه *اطلاعات*)، ذبیح‌الله صفا و یکی دو نفر دیگر از جمله خود من به ادبیات علاقه داشتیم، کنار

دکان افشاری جمع می‌شدیم و او هم دوست داشت با جوانهایی مثل ما معاشرت داشته باشد. چاپ قسمتهایی از کتاب من در روزنامه *شفق سرخ* تا حدودی سر زبانها افتاده بود و کمی سر و صدا ایجاد کرده بود. افشاری هم سر ذوق آمد و به من قول داد که کتاب را به طور کامل چاپ می‌کند. قرار بود کتاب در ۱۰ جلد و ۲۰۰۰ صفحه با جلد و کاغذ معمولی چاپ شود (نه مثل کتابهای مجلل امروزی) به او گفتم: کتاب من ۱۰ جلد و خیلی مفصل است، باید سرمایه زیادی صرف آن کنی. او گفت: اگر بتوانی کتاب را قدری مختصر کنی حاضریم آن را چاپ کنیم. با تجدیدنظری که در کتاب کردم لاقلاً یک چهارم آن را حذف کردم. او هم تقبل کرد و در مدت دو سال، ۱۰ جلد کتاب *آشیانه عقاب* را با کاغذ گاهی و جلد مقوایی به شکل قاچاقی چاپ و منتشر کرد.

○ چرا قاچاقی؟

● افشاری یک روز به من گفت: محرم‌علیخان (سانسورچی معروف دوره رضاشاه) از من خواسته کتاب را در دو جلد ببیند. او از محرم‌علیخان خیلی می‌ترسید و می‌گفت هر وقت از مقابل مغازه می‌گذرد، دست و پا و بدنم شروع به لرزیدن می‌کند. به افشاری گفتم من لوطی اینکه کتاب را در دو جلد بنویسم تا او ببیند نیستم. در نتیجه افشاری هم کتاب را به شکل قاچاقی چاپ کرد. البته مطالب کتاب هم طوری نبود که دستگاه با آن مخالف باشد. اولین جلد کتاب در ۱۳۱۵ چاپ شد و تا ۱۳۱۷ هر ده جلد چاپ شده بود. من واقعاً از او ممنونم چون اگر او چاپ نمی‌کرد، به قول سعدی مثل گنج قارون خاک می‌خورد و از بین می‌رفت. البته حق‌التألیفی در کار نبود و من هم توقعی نداشتم. همین اندازه که چاپ می‌شد و مورد قبول جامعه قرار می‌گرفت دلخوش بودم. کتاب چند بار تجدید چاپ شد. یادم هست برای چاپ پنجم چند ماه وقت صرف تنقیح و تصحیح کتاب کردم و پس از گردگیری و اصلاح کامل و حذف زوائد، این بار افشاری کتاب را با کاغذ خوب و جلد طلاکوب در یک جلد ۱۰۰۰ صفحه‌ای چاپ و منتشر کرد. چاپهای بعدی را انتشارات علمی با اجازه من انجام داد. اخیراً هم چاپ یازدهم کتاب منتشر شده است. به هر حال این کتاب عمر نسبتاً طولانی‌ای داشته است. به قول نظامی عروضی «بسیار کتابها هستند که پیش از خداوند خود بمیرد» ولی خوشبختانه هنوز زنده‌ام و می‌بینم کتابی که در دوره جوانی نوشتم خوشبختانه هنوز زنده است و نمرده و خوانندگانی دارد. *آشیانه عقاب* اولین

زندگی نامه استاد زین العابدین مومنین

۱۰۰۰

برقطره که بریزد بر سنگ گلوت تو صاحب
چون با نیش ناسی صدف گم بهر آراست

گنجینه های راز

از دریای اندیشه صاحب

تالیف و نگارش زین العابدین مومنین



۵

۹۵/

کارنامه

آرش شاه تختاب

حاشیه تاریخی و انسانی

نگارش

زین العابدین مومنین

دوره اول در چهار بخش

و آخرین رمانی است که من نوشته‌ام^۱. بعضی از دوستانم به من می‌گفتند: تو که در تخیل و رمان‌نویسی چنین سابقه‌ای داری چرا این کار را ادامه ندادی و رمان‌نویسی را دنبال نکردی؟ در پاسخ دوستان این حکایت سعدی را نقل کردم، آنجا که سعدی می‌گوید:

یکی از ملوک پارس نگینی گرانمایه بر انگشتری بود. باری به حکم تفرج با تنی چند از خاصان به مصلاهی شیراز بیرون رفت. فرمود تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند تا هر که تیر از حلقه انگشتری بگذراند، خاتم او را باشد. اتفاقاً چهارصد حکم‌انداز که در خدمت او بودند جمله خطا کردند مگر کودکی بر بام رباطی که به بازیچه تیر از هر طرفی می‌انداخت. باد صبا تیر او را از حلقه انگشتری بگذراند و خلعت و نعمت یافت و خاتم به وی ارزانی داشتند. پس تیر و کمان بسوخت. گفتند: چرا کردی؟ گفت: تا رونق نخستین بر جای ماند.^۲

۱. پروفیسور ماخالسکی، ایرانشناس لهستانی، بدون اینکه نویسنده *آشیانه عقاب* را دیده و شناخته باشد، با مطالعه این کتاب که بیش از ۱۰۰۰ صفحه است، در کتاب خود به نام *رمان تاریخی در ادبیات معاصر ایران* راجع به آن مقاله مفصلی نوشته و محسنات ادبی و هنری آن را ستوده است. در یک جا می‌نویسد: نویسنده *آشیانه عقاب* متفکری عمیق و بیننده و شناسنده جمیع مشخصات عوالم انسانی است. ولی مؤمن، هم شاعر است و هم نویسنده و از مطالعه همین یک قطعه که در [روزنامه] *امید* چاپ شده، عاقلان دانند که تا کسی حقیقتاً شاعر نباشد چنین شعری نمی‌تواند گفت:

از مال جهان مراست یاری	کز دوز و کلک کسی چو او نیست
بهتر ز رفیق کیست؟ برگو	این مسئله جای گفت‌وگو نیست
رفتم به هوای دیدن او	با این که مرا زیاد رو نیست
چون نوکر او گشود در، گفت:	رفته است برون زخانه، تو نیست
گفتم: به خدا دروغ گفتمی	گفتا که رهی دروغگو نیست
گفتم: بگذار تا بگردم	گفتا که مقام جست‌وجو نیست
گفتم: عجب از چنین رفیقی	کش لطف و صفا به قدر مو نیست
صد بار به خانه من آمد	یک بار نگفته‌ام بگو نیست
با این همه ناز و سرگرانی	انصاف بده که از عدو نیست
گفتا: پی کار خویشتن رو	گر سیلی و مشتت آرزو نیست
زین حرف لبم کلفت گردید	دل رنجه ز حرف مفت گردید

(سید فرید قاسمی، «مؤتمن روزنامه‌نگار»، بخارا، ش ۳۸، مهر و آبان ۱۳۸۳، به نقل از تلاش، ش ۳۱، آبان و آذر ۱۳۱۰، ص ۳۹).

۲. *کلیات سعدی*. به اهتمام محمدعلی فروغی. امیرکبیر، ۱۳۶۵، ص ۱۱۹. (گلستان سعدی، باب سوم، در فضیلت قناعت).

گه بود کز حکیم روشن رای
بسر نیاید درست تدبیری

گاه باشد که کودکی نادان
به غلط بر هدف زند تیری

بنابراین من هم پروندهٔ رمان نویسی را بعد از نوشتن *آشیانهٔ عقاب* برای همیشه بستم، تا رونق نخستین بر جای ماند. به خود می‌گفتم اگر به سوی کار دوم بروم، ممکن است مثل اولی از کار در نیاید و مختصر آبرویی هم که برایم پیدا شده از بین برود. بهتر می‌دانید بسیاری از نویسندگان معروف دنیا بهترین کتابشان، اولین کتابشان است. مدتی بعد که رفتند کتابهای بهتر بنویسند، ارزش کار اول به دست نیامد. نمونهٔ بارز آن در کشور خودمان جمالزاده است که هیچ‌کدام از کتابهایش به اندازهٔ یکی بود یکی نبود معروفیت پیدا نکرد.

○ جنابعالی پیش از همکاری با روزنامه *شفق سرخ* (و شاید همزمان با آن) در روزنامه‌های فکاهی آن زمان مثل *امید* مقاله و شعر می‌فرستادید. لطفاً از همکاری با مطبوعات آن زمان قدری صحبت کنید.

● همان‌طور که عرض کردم در طول زندگی همیشه با کتاب و قلم و شعر و شاعری ارتباط داشتم. از جمله در جوانی روزنامه‌ای به نام *امید* که گویا صاحب امتیازش اتحاد بود چاپ می‌شد که نشریهٔ آبرومندی بود و چیزی از نوع *مجلهٔ گل آقا* بود. البته مرحوم نصرالله فلسفی هم سالها بعد نشریه‌ای به همین نام منتشر می‌کرد که نباید با آن اشتباه شود. به هر حال آن موقع من هفده هجده سال داشتم و با امضا و اسم مستعار^۳ مقاله فکاهی یا شعر فکاهی می‌فرستادم و آنها هم چاپ می‌کردند. همهٔ کسانی که در این روزنامه مطلبی می‌نوشتند بجز یک نفر اسم مستعار داشتند. شخصی به نام انصاری بود که سر مقالهٔ روزنامه را با اسم و امضای خودش می‌نوشت. سرمقاله‌های فکاهی جالبی هم به شعر و نثر می‌نوشت. مرحوم روحانی هم شعر خود را با عنوان و امضای اجنه می‌نوشت. روزنامه هشت صفحه داشت و محل آن در خیابان لاله‌زار جنوبی، اولین کوچه دست راست واقع بود. نویسندگانی که در این روزنامه مطلبی یا شعری می‌نوشتند غالباً در محل روزنامه جمع می‌شدند و با هم حرف می‌زدند اما من تازه به دوران رسیده‌ای بودم که در عین حال خجالت می‌کشیدم به جمع آنها وارد شوم. این بود که مطلب خود را اعم از شعر

۳. مرحوم مؤتمن با اسم مستعار حاج لک‌لک در روزنامه *امید* مطلب می‌نوشت. (م.ر)

یا نثر می‌نوشتیم و داخل صندوق که پشت در گذاشته بودند می‌انداختم و آنها بدون اینکه مرا دیده باشند مطالبم را چاپ می‌کردند. البته رودربایستی نداشتند و با آنکه هنوز مرا ندیده و نمی‌شناختند چون مطالب را می‌پسندیدند تقریباً بیشتر مطالبم را چاپ می‌کردند. همکاری من با این روزنامه پنج، شش سال طول کشید و به‌خصوص مطالبی که در چند شماره روزنامه *امید* نوشتیم و مثل توپ صدا کرد، مقالاتی بود که تحت عنوان اسرار عالم هپروت نوشته بودم. می‌دانید که در آن زمان قهوه‌خانه‌هایی به سبک قدیم بود که عده‌ای در آن تریاک و شیره می‌کشیدند و انجام این کار هنوز قدغن نشده بود. من چون در محله پامنار خودمان پنج، شش قهوه‌خانه را از نزدیک دیده و در امور مربوط به دخانیات و اعتیاد به تریاک و شیره‌کشی تحقیقاتی کرده بودم، در این موضوع مطالبی نوشتیم که خیلی صدا کرد. حتی کسانی که آن‌را خوانده بودند می‌گفتند: هر کس این مقاله‌ها را نوشته حتماً ۴۰ سال است که در تریاک و شیره غرق بوده، در حالی که بیشتر از هفده، هجده سال نداشتم.

وقتی روزنامه *امید* تعطیل شد، مرحوم توفیق که روزنامه خودش را داشت به هوس افتاد دنباله کار روزنامه *امید* را بگیرد و طبعاً به سراغ همان نویسندگانی آمد که در روزنامه *امید* با امضا و اسم مستعار مطلب خود را می‌نوشتند، چون من هم یکی از نویسندگان روزنامه بودم به سراغ من هم آمد. قبلاً در انجمن ادبی، توفیق را که خیلی مسن‌تر از من بود دیده بودم و با هم سلام و علیکی داشتیم. به هر حال او مرا می‌شناخت و به سراغم آمد و یک مقدار شعر فکاهی هم از من با امضای مستعار در روزنامه *توفیق* به چاپ رسید.^۴ مدتی بعد ابوالقاسم حالت را که دو سال کوچک‌تر از من بود، چون در نکته‌سنجی و ظریف‌گویی و حاضر جوابی در شعر و نثر فکاهی خیلی بااستعداد بود به حسین توفیق معرفی کردم. مرحوم حالت بعداً برای خودش عنوان و شخصیتی از نظر طنز و فکاهی پیدا کرد و در این رشته خیلی زحمت کشید.

۴. مؤتمن علاوه بر همکاری با نشریات *شفق سرخ*، *امید* و *توفیق*، مدتی مدیریت نشریه *جوانان ایران* را نیز به عهده داشت. *جوانان ایران* از ۱۳۰۴ با صاحب امتیازی محمدحسین میرزای فرهی منتشر شد و مؤتمن از شماره نخست سال دوازدهم (آبان ۱۳۱۵) مدیریت و سردبیری این نشریه را به عهده گرفت. *جوانان ایران* نیمی به زبان فارسی و نیمی به زبان انگلیسی بود و تقی مرتضوی مدیر بخش انگلیسی آن بود. (برای توضیح بیشتر بنگرید: سید فرید قاسمی، مؤتمن روزنامه‌نگار، *بخارا*، ش ۳۸، مهر - آبان ۱۳۸۳، صص ۸۹-۹۸).

○ از نظر فکری و ادبی بیشتر تحت تأثیر چه کسانی بوده‌اید؟

● در عین حال که به همهٔ استادان خودم، چه در مدرسهٔ آمریکایی و کالج البرز و چه در دانشسرای عالی خیلی احترام می‌گذارم و قلباً نسبت به آنها خاضع اما هیچ‌کدام از استادان تأثیر زیادی در من نگذاشتند، حتی در بعضی موارد با آنها طرفیت هم داشتم چون در همهٔ مراحل مستقل و تا حدی تکرر و لجوج بودم. با این وصف از ترجمهٔ نوشته‌های شبلی نعمانی (محقق ایرانشناس، فارسی‌دان و ادیب هندی) در روش و سبک نوشتن تأثیر گرفته‌ام. آثار او مرا با تعدادی از دانشمندان و همچنین تا اندازه‌ای با سبک هندی آشنا کرد. در مورد استادان بیش از همه نسبت به دکتر رضازاده شفق که همیشه مرا تشویق می‌کرد و با هم به گردش و مسافرت می‌رفتیم، خود را مدیون می‌دانم. او سخنران بلیغی بود، به چند زبان خارجی تسلط داشت و مرا هم مورد محبت قرار می‌داد. بعد از او نسبت به مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر به دلیل آنکه علم و دانش خود را به خوبی به دانشجویان و شاگردان منتقل می‌کرد و نقش مهمی در پرورش محققان داشت، احترام زیادی قائلم و خود را مدیون ایشان می‌دانم. در مورد بقیهٔ استادان مثل مرحوم محمدکاظم عصار و مرحوم دکتر یحیی مهدوی که فلسفه درس می‌دادند و همچنین مرحوم فاضل تونی که عربی تدریس می‌کرد، هر چند احترام به آنها را بر خود واجب می‌دانم اما هیچ‌کدام در راه و روش و سبک تحقیق و مطالعاتم نقش نداشتند.

○ اشاره داشتید که در پاره‌ای موارد با بعضی استادان طرفیت داشتید. در مقدمه‌ای هم که بر کتاب *گهرهای راز از دریای اندیشهٔ صائب* نوشته‌اید، بدون ذکر نام استادان خود به رویارویی با آنان در دفاع از شعر صائب و سبک شعر هندی اشاره کرده‌اید. خیال ندارید پس از گذشت چند دهه تفصیل قضیه را با ذکر نام جهت ثبت در تاریخ ادبیات معاصر بیان بفرمایید؟

● همانطور که می‌دانید کتاب *گهرهای راز از دریای اندیشهٔ صائب* چهارمین کتابی است که من در مورد اشعار صائب چاپ و منتشر کردم و برای انتخاب عنوان کتاب هم یکی از ابیات صائب را مدنظر داشتم.

هر قطره که ریزد ز سر کلک تو صائب چون باز شکافی صدف گوهر راز است

به راستی چنانچه هر بیت از شعرهای صائب را مانند صدف بگشاییم، گنجینهٔ گوهر راز را در آن خواهیم دید. این کتاب آخرین کتابی است که من در مورد صائب نوشتم و در حال حاضر یک نسخه از آن را نمی‌توان در بازار یافت. خودم اسم کتاب را یادم رفته بود و شما خوشبختانه به یاد آوردید.

شماره (۱) پنجشنبه ۲۱ آبان

سازگار - فرهی
مدیر فarsi - زین العابدین مؤمن
مدیر انگلیسی - نلی مرندی

جوآنان ایران

آدرس : کالج البرز تهران
شماره تلفن : ۱۳۱۴
وجه اشتراک : مطالعه - تجربه
برای تکمیل مدرسه ۶ دی ماه ۱۰
تک شماره ۵۰ دیار

آغاز سال نو

پیام خداوند جان آفرین

حکیم سخن در زبان آفرین
با تقدیم این شماره نامه جوانان ایران
ارد دوازدهمین سال عمر خود میگذرد.
اگر چه انتشار شماره اول این سال
دری بدسر انجامید اما خیلی خرسند و
بشوق هستیم که بالاخره توانستیم این نامه
نمرا که بمقابله دست‌کمال زیبایی از بوستان
م و ادب است تقدیم خوانندگان عزیز و
ایش آموزان گرامی بنماییم .

جای بسی خوشوقتی و مسرت است که
این نامه گرانبهای در دسترس ما میباشد
میتوانیم افکار و احساسات خود را بصورت
فنا ای در آورده در صفحات کوچک آن
نشر سازیم باید قدر این سعادت را بدانیم
بن نامه محترم که هر دو هفته یکبار
نشر میشود در حقیقت نماینده افکار و
فیات عملی این مدرسه است نفع آنرا
برگزیده افکار و ایشان در صفحات آن
نشار می باید این بگانه نامه است که
بست مدیره و تحریریه آرا عملی عوش
بده و با ذوقی که از گوشه و کنار میهن
بز برای تسلیل باین مدرسه آمده اند تشکیل
دهند تنها نامه ایست که باین اسم و
زان در کالج البرز منتشر میشود آبا بر
نیست که آرا عزیز و گرامی شمرده و
رسیده ای که میدانیم در نرفی و عظمت
بکوشیم ؟
باید دانست این نامه ای که هر دو هفته
لو در هشت صفحه بزبان فارسی و انگلیسی

(کار من ضعیف از اینها گذشته است)

از ماه نخب آن روخ زیبا گذشته است
در بوستان که بود پراکنده بوی گل
از من هزار مرتبه دیدم بفر و ناز
در بند آن میباش سکه دلداریم دهن
بپهوده ای طیب مکن رعبه خویش را
دیوانه را چه فایده اندوز این و آن
دارد سکا دعای نمانای باغ و داغ
دارم امید آنکه شود د رام آنفزال
باین غزل که از قلم ما گذشته است (ز - م)

اخبار داخلی کالج

(نطق آقای دکتر شفق)

سیع روز چهارشنبه ۶ آبان آقای دکتر
شفق نطق جامع و شیرینی در خصوص
بنفسی در الحاقی اجتهادات ایراد فرمود
همگی را با آن بیان دلچسب و جذاب
محسوس خودشان است محظوظ و مستف
کردند .

در این مورد باید از آقای نخستین
ادبیات که اداره امور الحاقی اجتهادات
دهوت از ناظقی محترم و تهیه مطالب سود
ومفید بعهده ایشان سپرده شده است متذ
ومیساکندار بود انتظار داریم آقای نفع
با جدیتی که دارند همه روزه ازین فو
نطق ها برای استفاده عملی تهیه
همکارا بهره مند سازند .

(انجمن ادبی فردوسی)

امتیاز روزنامه آرا - باسم روزنامه جوانان
ایران از وزارت معارف برای ایشان گرفتند
اولین شماره آن روز چهارشنبه ۲۱ بهمن
۱۳۰۴ در چهار صفحه (سه صفحه انگلیسی
و یک صفحه فارسی) منتشر شد و شماره
دوم آن درست سه ماه بعد انتشار یافت آخرین
شماره سال اول یعنی شماره چهارم در روز
چتن فارغ التحصیلی در حضور جمیع کثیری
از امیان و وزراء و وکلاء نشر گردید در
سال دوم در صفحه نیز بر آن افزوده شده
و تا مدتی در شش صفحه انتشار می یافت
و از این تاریخ روزنامه رسمی کالج البرز
گردید بعد ۱۵ دو صفحه دیگر نیز بر آن
افزود شد و انتشار آن چنانکه می بینیم تا این
زمان ادامه پیدا کرده است امیدواریم بعدها
بیزبترقیات بیشتری نائل شده و بیش از پیش
سر بلند و نامور گردد .
اکنون که اداره امور این نامه گرمی
بدست عزم و همت ما سپرده شده است قصد
داریم با اشتیاق مطالب سودمند و موضوع
های مختلف و ترجمه های شیرین بر سرزبای

در پاسخ به سؤال جنابعالی همان‌طور که قبلاً عرض کردم من دو لیسانس گرفتم، لیسانس اول زبان و ادبیات انگلیسی است. اما چون معلم ادبیات فارسی بودم با خود گفتم لازم است لیسانس ادبیات فارسی هم بگیرم. این بود که در دانشسرا ثبت‌نام کردم و دو سال بعد در رشته زبان و ادبیات فارسی لیسانس گرفتم. مرحوم فروزانفر یکی از استادان بود و نسبت به من نظر خاص کریمانه‌ای داشت با آنکه کسی نبودم جلوه‌فروشی کنم. زمان امتحان هیئت داورى با حضور دو استاد مسلم ادبیات یعنی بدیع‌الزمان فروزانفر و ملک‌الشعراء بهار تشکیل شد و دانشجویان به ترتیب، خدمت آن دو استاد می‌رفتند و امتحان می‌دادند. وقتی که نوبت به من رسید واقعاً باعث حیرت است که جلسه امتحان یکساعت و نیم طول کشید، چون پرسش و پاسخ و جر و بحث میان شاگرد که از سبک هندی دفاع می‌کرد و دو استاد بزرگ ادبیات که هر دو خراسانی و طرفدار سبک شعر قدما و مخالف سبک هندی بودند بالا گرفت. شاگردان و دانشجویان حیرت کرده بودند که در کلاس و جلسه امتحان چه می‌گذرد! هر دو استاد کوشش داشتند مرا از اصرار در نظر خود باز دارند و سرانجام هم به دلیل پافشاری من و دفاع از سبک شعری که به‌زعم آنها مبتذل و مباین با ذوق سلیم بود حداقل نمره قبولی یعنی ۱۲ را به من دادند.

همزمان با گذراندن دوره لیسانس کتاب *اشعار برگزیده صائب* را که محصول کوششهای ادبی من بود چاپ کردم و پس از چاپ نسخه‌ای از کتاب را فروتنانه به مرحوم فروزانفر تقدیم کردم. مدتی از این ماجرا گذشت و موضوع رساله احسان یارشاطر (از دوستان جوان‌تر من بود و با هم به قله دماوند می‌رفتیم) به راهنمایی فروزانفر مطرح شد، من هم در جلسه دفاع او شرکت داشتم. یارشاطر ضمن دفاع از رساله خود براساس همان شیوه‌ای که از استادانش آموخته بود به شدت بر ادبیات سبک هندی در دوره صفویه تاخت و از ادبیات آن دوره با عنوان انحطاط و سبک عقب‌افتاده یاد کرد. ناگهان برخلاف انتظار او و حاضران، بدیع‌الزمان به تندی بر او برآشفست و توپید: «چگونه به خودت جرئت می‌دهی ادبیات و شعر و شاعری ۲۰۰ ساله ادب فارسی را گستاخانه محکوم کنی و بی‌ادبانه نام انحطاط به آن بدهی». مرحوم مسعود رجب‌نیا (سالها بعد مترجم خوبی شد و در ترکیه مقیم بود و همانجا درگذشت) که کنار دستم نشسته بود و از آغاز در جریان موضوع بود رو به من کرد و گفت: این نحوه برخورد فروزانفر بر اثر تأثیر کتابی است که تو به او دادی، لابد کتاب را خوانده و تحول پیدا کرده که اینجوری با شاگردش حرف می‌زند!

مقصودم از بیان این خاطره خودستایی نیست بلکه بیان این نکته است که سختگیری و تعصب در هیچ موضوعی به‌ویژه در مباحث علمی و ادبی پسندیده نیست و آشنا نبودن به موضوعات موجب گمراهی و داوریهای نادرست می‌شود. در طول بیش از ۴۰ سال تدریس مستمر شاگردان من تصدیق می‌کنند که همواره مشوق آنها بوده‌ام و هر جا ذوق و استعدادی می‌دیدم در برانگیختن و باروری آن می‌کوشیدم. چنانچه در امتحانات کتبی یا شفاهی شاگردی را می‌دیدم که با شایستگی و توانایی می‌توانست خلاف‌نظر معلم، از نظر خود دفاع کند و خلاصه چیزی و مایه‌ای در چنته داشت، بدون در نظر گرفتن هیچ موضوعی بالاترین نمره را به او می‌دادم.

○ حالا که از آقای یارشاطر صحبت شد، بفرمایید چه اندازه او را می‌شناسید؟ شنیده‌ام که

ایشان از یک خانواده یهودی در همدان بوده و نام فامیل اصلی‌شان یاشار است.

● تا جایی که اطلاع دارم اصالتاً یهودی بود. بعدها پدرش بهایی شد و لقب یارشاطر را اولیای بهائیت و شخص بهاء‌الله به پدرش داده بود. البته خودش دین ندارد و لائیک است. او در جوانی از دوستانم بود و گاهی در کوهپیماییها با من همراه می‌شد. در رشته ادبیات فارسی درس خوانده و دکترای ادبیات گرفت و رساله‌اش در مورد ادبیات فارسی در عهد شاهرخ بود. سالها در نشر آثار ادبیات فارسی فعالیت کرد و به عنوان چهرهای علمی و ادبی شهرت یافت. با دستگاه و رژیم گذشته ارتباط نزدیکی داشت. به لحاظ سواد و استعداد شباهت زیادی به دکتر محمود صناعی داشت. الان هم در آمریکا است و کمابیش کارهای علمی و ادبی را به طور جدی و منظم انجام می‌دهد. در مورد او بیش از این مطلبی به یاد نمی‌آورم.

○ جنابعالی از نخستین کسانی هستید که درباره تاریخچه و ویژگیهای سبک هندی،

به‌خصوص در مورد صائب تبریزی، زندگی، روزگار و شعر او بر مبنای آثار به‌جا مانده از آن دوره تحقیق کرده‌اید. زمانی که تحقیقات خود را در این مورد شروع کردید سبک هندی در ایران چه وضعی داشت؟

● می‌دانید که از اواخر دوره صفویه، به تدریج سبک هندی کنار گذاشته شد. در دوران نادر و افشاریه فعالیت‌های ادبی چشمگیری نداشتیم. دوره زندیه دوره‌های بینابینی بین سبک شعر قدیم خراسانی و سبک دوره بازگشت بود. اما از آغاز دوره قاجاریه سبک ادبیات بازگشت مورد قبول قاطبه اهل ادب ایران قرار گرفت و جا افتاد. همان زمان در افغانستان

و تا حدی در دولت عثمانی، سبک هندی هنوز به حیات خود ادامه می‌داد اما در ایران رو به فراموشی بود و به کلی دور انداخته شد.

از سالهای اواخر دوره قاجار به بعد اگر احیاناً کسی پیدا می‌شد و توجهی به سبک شعر هندی می‌کرد با انواع اتهامات مواجه می‌گردید و انگ بی‌اعتباری به کارش زده می‌شد. نخستین کسی که منتخباتی از اشعار صائب را در حد هزار بیت جمع‌آوری کرد حیدرعلی کمالی بود و مقدمه‌ای هم با دید مثبت بر آن نوشت. او آخوندی باسواد و باذوق بود و طبع شعر هم داشت و کمابیش صائب را می‌شناخت. همان منتخبات او بود که مرا کمابیش با صائب آشنا کرد. ضمناً همان موقع مرحوم تربیت در کتاب *دانشمندان آذربایجان* با لحنی مثبت از صائب یاد کرده بود. این درست برخلاف لحنی بود که امثال ملک‌الشعرا نسبت به سبک شعر هندی می‌نوشتند. مرحوم عبدالعظیم‌خان قریب هم در کتاب *فرائدالادب* خود یکی دو تا از شعرهای کمالی را آورده بود. البته قبل از من مرحوم امیری فیروزکوهی عاشق سبک هندی بود و آن را بهتر از من می‌شناخت؛ سواد و سنش هم از من خیلی بیشتر بود اما تا آن زمان کاری در این مورد انجام نداده و کتابی منتشر نکرده بود.

در آن زمان دست تقدیر مرا با کتاب حیدرعلی کمالی و بعداً *دیوان صائب* آشنا کرد. همه‌آثاری که عرض کردم در سن نوجوانی خواندم و قدم اصلی را در شناخت صائب برداشتم. اتفاقاً بعدها که بیژن ترقی *دیوان صائب* را چاپ کرد مرحوم فیروزکوهی در مقدمه عالمانه‌ای که بر این کتاب نوشت، نسبت به بنده و کتابم در مورد صائب اظهار لطف کرده است. چون بعد از چاپ کتاب اشعار برگزیده صائب، این کتاب را در حالی که ابوالقاسم حالت همراهم بود به منزل آن مرحوم برده و نسخه‌ای به ایشان تقدیم کرده بودم.

به هر حال بزرگان ادب آن زمان مثل فروزانفر و بهار و دیگران نسبت به ادبیات سبک هندی بی‌التفات بودند و فضای ادبی کشور به گونه‌ای بود که هیچ‌کس جرئت نداشت به شعرهایی که به این سبک سرورده شده بود نزدیک شود. اگر هم احیاناً کسی به نیکی از آن یاد می‌کرد، به او انگ بی‌اعتباری می‌خورد. انجام چنین کاری جسارت و شجاعت می‌خواست. بد یا خوب، من در زندگی گستاخیهای بسیار داشتم و همیشه به دنبال راههای ناشناخته می‌رفتم و خلاف جریان آب شنا می‌کردم. یکی از گستاخیها، قدمی بود که برای شناساندن صائب برداشتم و زمانی که دست به این کار زدم، بهتر از هر کس می‌دانستم در حدی نیستم که یک کار فنی، دقیق و کاملاً علمی عرضه کنم. به اندازه



محمدتقی بهار وزیر فرهنگ در یک دبیرستان [۱۶۹۷/۱-۱۲۴ط]

استعدادم گامهایی برداشتم و کارهایی عرضه کردم «تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.»
 ○ کسانی که بعداً این مصاحبه را بخوانند ممکن است تصور کنند کارها و تحقیقات جنابعالی نوعی مخالفت با سبک شعری قدما یعنی سبک شعر خراسانی یا مثلاً تعریض و نقد کتاب *سبک‌شناسی مرحوم بهار* است.

● ابدأ این طور نیست و آثارم کوچک‌ترین ارتباطی با سبک‌شناسی بهار ندارد. من یک عمر در مورد ادبیات سنتی خودمان از فردوسی و قبل از او یعنی از رودکی، ادبیات ایران را به دقت مطالعه کرده‌ام. شاعران برجسته‌ای مثل فرخی، عنصری، منوچهری، انوری و فردوسی و دیگران به سبک خراسانی شعر سروده‌اند. از قرن ششم به بعد نظامی و خاقانی تا برسد به سعدی و حافظ هر کدام شاعران برجسته‌ای بوده‌اند و من شیفته همه سبکهای شعری گذشته ایران بوده و هستم و به اندازه استعداد کمابیش همه آثار ادبی گذشتگان را مطالعه کرده‌ام اما به هر حال در اعماق ضمیرم همیشه دوست داشتم تازه‌جویی کنم و این گرایش که گفته‌اند «سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر» همیشه در ذات من بوده است. تکیه زیاد به سنتهای گذشته و پرهیز از هرگونه نوگرایی، نوعی تعصب جاهلانه است. گذشتگان ما هم اگر قرار بود فقط به سنتهای شعری قدیم اتکا کنند و به همان سبک

سخن بگویند در این صورت، سبک عراقی یا سبک هندی و سبکهای دیگر به وجود نمی‌آید. بر این اساس صائب از نوع سخن و شعر خود با عنوان طرز تازه یعنی همان سخن نو یاد کرده نه سبک هندی. عبارت سبک هندی بعداً به نوع شعر او اطلاق شد. البته بعضی مانند امیری فیروزکوهی روی جهاتی که شاید ناشی از تعصبات ملی باشد، از آن با عنوان سبک اصفهانی یاد کرده‌اند، در حالی که به نظر من چنانچه گستردگی ادبیات فارسی را در نظر بگیریم باید سبک هندی بگوییم و نشان دهیم ادبیات ما جهانی‌تر از محدودهٔ سرحدات سیاسی داخل ایران است؛ همان‌طور که حافظ هم در شعر خود به این نکته اشاره کرده:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

بنابراین من عبارت سبک هندی را جاافتاده‌تر می‌دانم و با توجه به گستردگی زبان فارسی ترجیح می‌دهم که آن را به اصفهان محدود نکنیم. شاعران ما به مدت ۲۰۰ سال تخیلات شاعرانهٔ خود را در قالب این سبک بیان می‌کردند و دلیلی نداشت که به مانند سبکهای دیگر، شعر فارسی به حیات خود ادامه ندهد. تنها به این دلیل بود که قدمهایی برای احیای دوبارهٔ آن برداشتم نه اینکه با سبکهای قدیمی‌تر مخالفت کنم.

○ بعد از شما در مورد صائب و شعرای دیگر سبک هندی چه اندازه کار شده؟ آیا تحقیقات

انجام گرفته کافی است؟

مرحوم دکتر سادات ناصری^۵ استاد فقید ادبیات دانشگاه تهران هم در مورد صائب

۵. دکتر سیدحسن سادات ناصری ادیب و محقق در یکم اردیبهشت ۱۳۰۴ در تهران دیده به جهان گشود و روز شنبه ۱۴ بهمن ۱۳۶۸ بر اثر سکته قلبی در شهر کابل افغانستان دیده از جهان فروبست و پس از انتقال پیکرش به تهران در ابن‌بابویه تهران به خاک سپرده شد. از جمله آثار چاپ شده ایشان عبارتند از:

- تصحیح و تحشیهٔ انتقادی *آتشکدهٔ آذر*، در سه مجلد.
- تصحیح انتقادی *دیوان واعظ قزوینی*.
- تألیف *سرآمدان ایران*.
- مقدمه بر کتاب *سخن حکمت* (دیوان استاد فقید علی اصغر حکمت).
- تصحیح انتقادی *دیوان آذر بیگدلی*.
- رساله‌ای دربارهٔ محتشم کاشانی.
- گزارشی بر ترجمهٔ نوبت اول از *کشف‌الاسرار میبیدی*.
- پیش‌گفتاری بر دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ (لسان‌الغیب شیراز).
- تصحیح انتقادی *قصص الخاقانی* در دو مجلد.

کارهایی می‌کرد. کاش زنده می‌ماند و زحماتی که در این باره کشیده بود به‌طور کامل منتشر می‌کرد. چون پسرش اهل این تحقیقات نبود لذا نتوانست کارهای پدرش را حفظ و منتشر کند. سادات ناصری در هر محفل ادبی که شرکت می‌کرد وقتی مرا می‌دید همیشه اظهار لطف می‌کرد و می‌گفت: تو قدم اول را برداشتی و بعد از تو من. بعضی دیگر مثل مرحوم گلچین معانی^۶ دنبال تحقیقات ادبی خود، آثاری از این سبک را تصحیح و منتشر کرده؛ البته نه به قصد خدمت به سبک هندی بلکه به عنوان ادیبی نسخه‌شناس و ادب‌پرور به آثاری که در تحقیقاتش برخورده، سعی کرده ابیاتی برگزیند و به چاپ برساند. اما به هر حال او هم خدمتی در این مورد انجام داده است.

آقای دکتر شفیع کدکنی هم که ارادت قلبی به ایشان دارم، در مورد بیدل و سبک هندی به‌طور جدی کار کرده کتاب منتشر می‌کند و همچنان به تحقیقات خود در این زمینه ادامه می‌دهد.

به هر حال اکنون کسانی که صائب و سبک شعری او را بشناسند فراوانند. علاقه‌مندان به این سبک هم هر کتابی که چاپ شود می‌خوانند. هر کاری که در این زمینه انجام شود مغتنم است، منتهی زمانی که من قدم اول را برداشتم و به‌طور جدی در این سبک کار کردم اوضاع طور دیگری بود و عده زیادی هیاهو به راه می‌انداختند. خوشبختانه اکنون در بسیاری از گلچینهای شعری که چاپ می‌شود ابیاتی از صائب به چشم می‌خورد و شاهد رونق این سبک شعری هستیم. این ارزش کار هنرمندان صائب را نشان می‌دهد. جای خوشوقتی است که در سالهای بعد از انقلاب مقبره صائب تعمیر شد و یک کتابخانه آبرومند و مفصلی هم به این مناسبت ساختند.

• پیشگفتاری بر ترجمه نهج البلاغه از جواد فاضل.

• هزار سال تفسیر فارسی، در یک مجلد با همکاری استاد منوچهر دانش‌پژوه.

از آثار منتشره نشده او تصحیح انتقادی دیوان کامل صائب تبریزی از روی نسخه‌های متعدد کتابخانه‌های ایران و کشورهای دیگر با همکاری مهرداد اوستا و جمعی از شاعران برجسته معاصر از جمله استاد عباس‌کی‌منش «مشفق کاشانی»، استاد علی‌اکبر کنی‌پور «مستی» و جمعی دیگر از شاعران برجسته معاصر است. (م.ر)

۶. احمد گلچین معانی متخلص به گلچین، شاعر، نویسنده و پژوهشگر ۱۸ دی ۱۲۹۵ در تهران متولد شد. اشعار سیاسی و فکاهی خود را با نامهای مستعار سیمرخ، سجاف دفتر، اشعر الممالک، شاعر باشی، لجباز، توجه و سارق دیوار در روزنامه‌ها و مجله‌ها منتشر کرد. وی در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۹ در مشهد به دیار باقی شتافت و در مقبره الشعراي توس به خاک سپرده شد. (م.ر)

این اواخر در پاییز ۱۳۸۱ سازمان میراث فرهنگی اصفهان به همین مناسبت به یاد من افتاد و مرا به اصفهان دعوت کرد و یک بلیت رفت و برگشت با هواپیما هم برایم فرستادند و برای مدت سه روز در یکی از هتل‌های مجهز پذیرایی شایسته‌ای از من به عمل آوردند. این نخستین بار بود که مرا دعوت می‌کردند البته هیچ‌وقت بابت کارهایی که کرده بودم از کسی طلبکار نبودم و نیستم و کسی هم به یاد من نبوده اما در اصفهان مجله گنجینه اصفهان مصاحبه‌ای با من کرد و در آنجا از بنده به عنوان صائب‌شناس و نخستین کسی که در مورد صائب کار جدی انجام داده یاد کردند.

○ ادبیات سبک هندی چه اندازه در بین فارسی‌زبانان هندوستان و پاکستان رواج دارد؟

● به مطلب خوبی اشاره کردید. سبک هندی در هندوستان، به‌خصوص در بین ادبای شبه‌جزیره هند هنوز رواج خودش را دارد. در سال‌های گذشته در بین جوانان و دانشجویانی که از کشورهای دیگر به ایران می‌آمدند و در دانشگاهها و دانشسراهای ایران ثبت‌نام می‌کردند تا در رشته ادبیات فارسی لیسانس یا دکتری بگیرند، دانشجویان هندی و پاکستانی برجسته‌تر بودند. بعضی از این دانشجویان که متوجه شده بودند کسی در ایران هست که کارهای زیادی در مورد صائب و سبک هندی انجام داده، در به در جست‌وجو می‌کردند تا بلکه مرا پیدا کنند. آنها قصد داشتند ضمن تحصیل در دانشگاه، در مدتی که در ایران هستند از اطلاعات من هم استفاده کنند. یکی از آنها یونس جعفری نام داشت که موفق شد در ایران دکترا بگیرد و بعد هم سالها در دانشگاه دهلی تدریس کرد و مثل اینکه الان بازنشسته شده است. او هر بار که به ایران می‌آمد (بعدها هم که از سوی محافل علمی و دانشگاهی به ایران دعوت می‌شد) به منزل ما می‌آمد و با هم در زمینه ادبیات حرف می‌زدیم. به تدریج علاقه زیادی به صائب پیدا کرد و تصمیم گرفت مجموعه دیوان صائب را در هندوستان چاپ کند، شعرهای ردیف الف و ب دیوان صائب را در یک جلد منتشر کرد و چون مرا پیشوای خود در این رشته می‌دانست، در مقدمه کتاب خود از من به عنوان نخستین کسی که صائب را به درستی شناخته یاد کرده و کتابش را هم به بنده تقدیم کرده است.

ما باید نسبت به ترویج زبان و ادبیات فارسی در کشورهای فارسی‌زبان همسایه بیش از گذشته حساس باشیم. اهمیت این موضوع به‌خصوص در هندوستان از آن روست که در دوران تسلط انگلستان بر هند، انگلیسی‌ها می‌کوشیدند زبان انگلیسی را به جای زبان

فارسی جایگزین کنند. استعمار انگلستان با تمام قدرتی که داشت تلاشهای زیادی در این مورد کرده است. از این نظر شناساندن صائب و سبک هندی کمک شایانی به رونق زبان فارسی در هند و پاکستان می‌کند. خوشبختانه زبان و ادبیات فارسی به خصوص نزد دانشجویان و استادان هندوستان از اعتبار بالایی برخوردار است.

○ دو کتاب *شعر و ادب فارسی* و *تحول شعر فارسی* را که هر دو برندهٔ جایزه هم شدند و

جزو کتابهای مرجع به شمار می‌آیند چگونه و بنا به چه ضرورتی تدوین کردید؟

● بعد از اینکه لیسانس ادبیات فارسی گرفتم چون به ادبیات عشق می‌ورزیدم، ضمن تدریس، کارهای تحقیقی هم انجام می‌دادم و از متون ادبی گذشته یادداشتهایی برمی‌داشتیم. این طور نبود که سرم را پایین بیندازم و به تدریس سرکلاس آن هم از روی کتاب اکتفا کنم. اولاً سرکلاس بیشتر سعی می‌کردم دانش‌آموزان را به جنبه‌های ذوقی ادبیات آشنا کنم. از چند ساعت درس یک ساعت را که جنبهٔ ذوقی داشت به سخنرانی و پرسش و پاسخ اختصاص می‌دادم. این در حالی بود که بیشتر کتابهای درسی ادبیات که امثال مرحوم عبدالعظیم قریب نوشته بودند گزیده‌های از متون ادبی گذشته بود که جنبه‌های ذوقی آنها فرع بر جنبه‌های فنی بود، به طوری که ذوق دانش‌آموزان را بر نمی‌انگیخت، بیروح بود و بیشتر جنبهٔ فنی و تعلیمی داشت. ثانیاً یادداشتهایی که در مورد تاریخ شعر و ادب فارسی طی ده، یازده قرن گذشته تهیه کرده بودم کمکم این فکر را در من تقویت کرد که آنها را به صورت کتاب درآورم.

نتیجهٔ مطالعات ده سالهٔ من به صورت دو کتابی در آمد که شما به آن اشاره کردید. مسئله این بود که کتاب *شعر و ادب* را چه کسی چاپ کند. کسی را نداشتم که دستم را بگیرد و پیش ناشری مثل امیر کبیر ببرد. فقط افشاری را می‌شناختم که یک مغازه خرازی داشت (بعدها مغازهاش به کتابفروشی تبدیل و برای خودش ناشر شد)، او هم سرمایهٔ کافی نداشت و حاضر نبود به تنهایی کتابم را چاپ کند و قرار شد با ابن‌سینا به طور مشترک کتاب را با جلد مقوایی و کاغذ کاهی و حروف ریز ۱۲ چاپ کنند. به هر حال کتاب با قوارهای نامرغوب چاپ شد.

○ اما همین کتاب در ۱۳۳۲ به عنوان کتاب سال شناخته شد و شما جایزه هم گرفتید ...

● بله. همین طور است. سال ۱۳۳۲ بعد از عزل مصدق و بازگشت دوبارهٔ شاه به قدرت، دربار سلطنتی برای اینکه دلجویی‌هایی کرده باشد تصمیم گرفت همه ساله برای

بهترین کتاب، جایزه سلطنتی بدهد. در همان سال، جلد اول *تاریخ ادبیات ایران* اثر مرحوم دکتر ذبیح‌الله صفا به بهترین شکل، با جلد طلاکوب و کاغذ اعلا به چاپ رسیده بود. کتاب ایشان بعدها به چند جلد رسید و انکار نمی‌کنم که گنجینه ادبیات ایران است و من همیشه خوشه‌چین آن هستم. دکتر صفا استاد شناخته شده دانشگاه بود و من معلمی ساده. دوستانم به من گفتند قرار است به بهترین کتاب جایزه بدهند و خوب است تو هم کتابت را برای داوری به مسئولان بدهی. با آنکه به خصوص در برابر کتاب دکتر صفا با آن کیفیت اعلا، امیدی به برنده شدن نداشتم گفتم: علی‌الله و کتاب خود را فرستادم. دکتر صفا و دیگران هم که کتابی نوشته بودند فرستادند. اما رقیب اصلی خودم را کتاب دکتر صفا می‌دانستم. وقتی که کتابم در بین سایرین مقام اول را به دست آورد برایم افتخار بزرگی بود چون رقیب از فحول و اجله ادبیات بود و کتابش هم واقعاً شایسته برنده شدن بود اما البته خیال می‌کنم داوری به حق انجام گرفته بود چون هیچ‌یک از داوران را نمی‌شناختم و کاره‌ای نبودم، در حالی که دکتر صفا استاد دانشگاه و از عوامل دستگاه بود. همان‌طور که قبلاً عرض کردم به قول سعدی:

گاه باشد که کودکی نادان به غلط بر هدف زند تیری

○ به همین مناسبت ظاهراً دیداری هم با شاه داشتید.

● بله. قرار شد روز اول فروردین ۱۳۳۴ برندگان کتاب به اصطلاح حضور شاه شرفیاب شوند و مورد تقدیر و تفقد قرار گیرند و جوایز در نظر گرفته را به ما بدهند. دعوتنامه‌ای آمد که در آن ترتیبات شرفیابی قید شده بود. لباس مناسب نداشتم. به مغازه‌های آنتیک‌فروشی مراجعه کردم و یک دست لباس رسمی بیقواره‌ای پیدا کرده پوشیدم. تعداد ما ۱۲ نفر بود. روز موعود آقای اسدالله علم که نمی‌دانم آن زمان چه سمتی داشت مقدماتی از آداب تشریفات را به ما گفت. از دکتر صفا هم به عنوان میهمان دعوت کرده بودند. او هم آمد. البته شرمندهم که عین واقعیت را عرض می‌کنم. علم آقای مطیع‌الدوله حجازی را به عنوان نفر اول و سخنگوی جمع قرار داد و بعد از او، من و بعد از من، شجاع‌الدین شفا را به ترتیب قرار داد و مرحوم دکتر صفا جزو دو نفر آخر ایستاده بود. وقتی که شاه جلو آمد، مطیع‌الدوله در چند دقیقه حرفه‌ای زد و چنانچه او احياناً کسالت پیدا می‌کرد و نمی‌آمد، من باید به جای او حرف می‌زدم. به هر حال به مطیع‌الدوله که اثری خلق کرده بود پنج‌هزار تومان دادند، به بنده که نفر دوم بودم و تحقیق ادبی کرده بودم سه هزار تومان



نویسندگان بهترین کتاب سال؛ از راست: شجاع‌الدین شفا، علی‌اکبر کسمایی، زین‌العابدین مؤتمن، دکتر ایروانی، ناشناس، مشفق همدانی، محمد حجازی، ذبیح‌الله صفا، صالح ابوسعیدی، ناشناس، علی زرگری [۳۶۶۸-۴۴]

و به شجاع‌الدین شفا بابت ترجمه دو هزار تومان جایزه تعلق گرفت که در آن زمان پول قابل توجهی بود و من با آن پول یخچالی برای خانه‌ام خریدم که هنوز هم از آن استفاده می‌کنم. کتاب شعر و ادب در نوبت دوم و سوم از سوی افشاری با کاغذ و جلد خوب چاپ شد و به این ترتیب مورد توجه قرار گرفت.

در مورد کتاب *تحول شعر فارسی*، آقای مرعشی که آخوند بود و کتابفروشی محقری هم داشت، حاضر شد آن را چاپ کند منتهی با یک کتابفروشی محقر دیگری که در خیابان بوذرجمهری [پانزده خرداد کنونی] روبه‌روی پامنار قرار داشت، شریک شد و کتاب را با جلد و کاغذ مناسب چاپ کردند. مدتی بعد یکی از همکارانم به نام تنکابنی که کتاب مرا خوانده بود و از مشتریان طهوری به حساب می‌آمد، واسطه شد و انتشارات طهوری چاپ این کتاب را به عهده گرفت. این کتاب هم چهار بار چاپ شده است.

○ مثل اینکه چند کتاب درسی هم نوشته‌اید ...

● بله یک سری کتاب درسی با مرحوم دکتر معین، دکتر شهیدی، مرحوم دکتر صادق گوهرین، دکتر منوچهر شیرازی و صدیق اسفندیاری نوشتم. دکتر معین در رأس گروه ما بود. سه کتاب *دستور زبان* برای سالهای اول تا سوم متوسطه و سه کتاب هم برای کلاسهای چهارم، پنجم و ششم نوشتیم؛ یک کتاب هم در مورد تاریخ ادبیات چاپ کردیم که هر کدام در نوع خود خوب بود. انتشارات علمی هم ناشر این کتابها بود و به‌طور مرتب و منظم ماهیانه حق‌التألیفی به ما می‌پرداخت. اما من این کتابها را هر چند کارهای ادبی خوبی بود جزو آثارم به حساب نمی‌آورم؛ زیرا آن اثری که خودم به‌طور مستقل روی آن کار کرده باشم و مغز بفشارم و زحمت بکشم و صرفاً محصول اندیشه‌های خودم باشد، نبود.

کار دیگری هم سالها قبل انجام دادم که عبارت بود از ترجمه *ترانه‌های روستایی منطقه کرمان*. این ترانه‌ها فولکلور بود. چند سال قبل از شهریور ۱۳۲۰ یک مستشرق خارجی به نام دونالد ویلبر به ایران آمده بود تا در مورد باغهای ایران مطالعه کند. او بعدها همکار و معاون پروفسور پوپ (ایران‌شناس معروف) و خودش هم پروفسور شد. زمانی که ویلبر به ایران آمد زبان فارسی نمی‌دانست. مثل اینکه به مدرسه البرز مراجعه کرده بود و درست نمی‌دانم چه کسی مرا به او معرفی کرد تا پیش من فارسی یاد بگیرد. مدت دو سال پیش من فارسی خواند و تا حدی هم یاد گرفت. بعد هم به مطالعات خود ادامه داد و من هم با او

همکاری می‌کردم. ترانه‌های روستایی را من از فارسی به انگلیسی ترجمه می‌کردم و بعد او ترجمه‌های مرا به نحو بهتری تنظیم می‌کرد. اگر کتاب کوهی کرمانی تحت عنوان هفتصد ترانه را دیده باشید مرحوم کوهی مقدمه‌ای بر آن نوشته و توضیح داده که فلانی (یعنی من) و ویلبر آن را به انگلیسی برگرداندند. متأسفانه کتابی هم که ویلبر در آمریکا منتشر کرد ندیده‌ام اما ترجمه اشعار کار هر دوی ما بود. این هم یکی دیگر از کارهای تفننی من بود که جنبه ذوقی داشت و من آن را جزو کارهای خود به حساب نمی‌آورم.

○ چه اقدامی برای چاپ سروده‌های خود کردید؟

● دوستانم از سالها پیش می‌دانستند که من علاوه بر نثر، شعرهایی هم سروده‌ام. یک مقدار از اشعارم که جنبه تفریحی و تفننی داشت و جدی نبود در روزنامه‌های /مید و توفیق چاپ شده بود. یک شب دو نفر از دوستانم به نامه‌ای سرخوش و زرین قلم به مناسبتی میهمانم بودند و به منزل آمده بودند. برخلاف شیوه همیشه خود، حالی پیش آمد و یکی دو تا از غزل‌های خود را به مناسبت بحثی که داشتیم برای آنها خواندم. این دو نفر به قول سعدی در دامنم آویختند و گفتند باید سروده‌هایت را چاپ کنی چون در خور عرضه کردن است. به هر حال مقداری از سروده‌های خود را که محصول ذوق و اندیشه و حالات عاطفی من بود انتخاب کردم و به زرین قلم که خط خوبی داشت دادم. او هم تقبل کرد و با خط زیبایی خود خوش‌نویسی کرد و کتابی یا مجموعه‌ای با عنوان *برگی چند از دفتر زندگی* در ۸۰ صفحه شد و آن را با هزینه شخصی در ۵۰۰ نسخه چاپ کردم. قصدم این نبود که کتاب را به عموم عرضه کنم چون بیشتر سروده‌هایم شخصی بود و مخاطب خاص داشت. بیشتر هدفم این بود که آن را به دوستانم هدیه کنم، که پس از چاپ هر ۵۰۰ نسخه به سرعت تمام شد، در حالی که هنوز بعضی از دوستان فقط تعریف آن را شنیده بودند و از من انتظار داشتند نسخه‌ای به آنها هم تقدیم کنم. به این ترتیب ۵۰۰ نسخه دیگر چاپ کردم که الان فقط یک نسخه برایم باقی مانده است.

○ با تحولاتی که در شعر فارسی دوره معاصر به وجود آمده چه اندازه موافقید؟ به طور کلی

نظر شما در مورد شعر نو چیست؟

● روزگار نو، فکر و تدبیر جدید لازم دارد. مقتضیات زمانه به‌طور طبیعی در ادب هم موجب تحول می‌شود. چاره‌ای نیست جز اینکه تحولات زمانه را بپذیریم اما لازمه این کار پشت پا زدن به ۱۱ قرن سرمایه‌گران‌بهای ادبیات گذشته نیست.

بعد از مشروطه همان‌طور که ارکان اداری سیاسی و اجتماعی جامعه ایران دستخوش دگرگونی شد، طبیعی بود که در نثر و نظم و به طور کلی زبان و ادبیات فارسی هم گرایشهای جدیدی ایجاد شود. در بسیاری افراد از جمله من، علاقه به نوگرایی امری عادی است و همین علاقه موجب شد که حتی با سبک شعرای دوره قاجار که به سبک شعر قدما بازگشت کرده بودند هماهنگ نباشم. افتخار نمی‌دانستم عیناً به سبک شاعران ۱۰۰۰ سال پیش شعر بگوییم، چنانچه رضاقلی خان هدایت در *مجمع الفصحی* به اشتباه شعر فتح‌الله‌خان شیبانی را پنداشته که این شعر ۱۰۰۰ سال قبل سروده شده است. بر این اساس به طرف معرفی سبک هندی که از دیگر سبکهای شعری متفاوت بود کشیده شدم.

می‌دانید که قبل از مشروطه اسلوب قدیم شعر فارسی از نظر قالب، وزن و قافیه تغییراتی پیدا کرد؛ شاعران کمابیش وزن را رعایت می‌کردند اما نوگرایان و متجددان اواخر دوره ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه نتوانستند موقعیت خود را جا بیندازند و شعرشان خیلی مورد قبول عامه مردم قرار نگرفت. تا اینکه نیما یوشیج پیدا شد. او که از خانواده اشرافی اسفندیاری و از یوش مازندران برخاسته بود در اوایل کارش کتاب *افسانه* را به سبک شاعران کلاسیک سرود اما در اواخر دوره رضاشاه، بنا بر مقتضیاتی که خودش تشخیص داده بود، گرایش به سرودن شعر نو در او به وجود آمد.^۷ واقعیت آن بود که از مدتی قبل در حوزه‌های اجتماعی و سیاسی موضوعات جدیدی به وجود آمده بود که بی‌سابقه بود. از این پس نیما و عده‌ای دیگر این خط را دنبال کردند که برای طرح خواسته‌های خود زبان جدیدی پیدا کنند.

تأسیس حزب توده بعد از شهریور ۱۳۲۰ زمینه و بستر مناسبی برای این گروه فراهم کرد. کم‌کم توده‌ایها و جوانانی که به حزب توده گرایشی پیدا کرده بودند، دور و بر او را گرفتند و به بهانه طرفداری از نوگرایی، سنتهای دیرین و ادبا و شاعران برجسته گذشته را مورد انتقاد شدید قرار دادند. آن زمان در دبیرستان البرز تدریس می‌کردم و می‌دیدم دانش‌آموزان متمایل به حزب توده، حتی شاعران برجسته‌ای مانند سعدی و حافظ و بسیاری دیگر از مفاخر ادبی کشور را ندانسته مورد حمله قرار می‌دهند و به آنها بد و بیراه و ناسزا می‌گویند. به عنوان شکایت به احسان طبری گفتم: آخر این چه وضعی است! شما

۷. علی اسفندیاری مشهور به نیما یوشیج، زاده ۲۱ آبان ۱۲۷۴ خورشیدی در دهکده یوش از توابع نور استان مازندران، و در گذشته به تاریخ ۱۳ دی ۱۳۳۸ در تهران، کتاب *افسانه* را در ۱۳۰۱ نوشت. (م.ر)

جوانان کشور را به بیراهه می‌کشانید. طبری که خودش از زعما و متنفذان حزب توده بود و توده‌ایها به او علاقه داشتند، این موضوع را در حزب مطرح کرد و متعاقب آن حزب توده یک سری جلسات سخنرانی مفصل برگزار کرد. آنها در این جلسات و سخنرانیها، گرچه شعر سنتی را مورد تأیید قرار می‌دادند اما از سعدی و حافظ یا فردوسی سخنی نمی‌گفتند. فردوسی که می‌گوید: «چو ایران نباشد تن من مباد» مورد تأیید حزب توده نبود. از میان شاعران کلاسیک تنها کسانی را تأیید می‌کردند که مطابق موازین فکری و سلیقه سیاسی آنها شعر سروده بودند؛ شاعرانی که نسبت به اوضاع اجتماعی اعتراض و انتقاد داشتند. مثلاً ناصر خسرو و عبید زاکانی و هر کسی را که بوی مخالفت و نه گفتن در آثارشان دیده می‌شد، تجلیل می‌کردند. به هر حال توده‌ایها به موازات تبلیغات گسترده از شعر نو و حمایت از شاعران نوپرداز، پذیرفتند که از شعر سنتی حمایت کنند، منتهی به همان شکل خاص خودشان.

رفته‌رفته با رونق شعر نو و نوپردازی، کار به جایی رسید که افرادی پیدا شدند بدون آنکه زحمت شناختن وزن و قافیه را به خود بدهند، جرئت کردند نوشته‌های خود را بدون وزن و قافیه، شعر بنامند. چطور می‌شود کسی که شعر سنتی نخوانده و اصلاً وزن و قافیه را نمی‌شناسد، شعر بگوید! بسیاری از نوشته‌های این به اصطلاح شاعران اصلاً فاقد معنی بود. متأسفانه مجلاتی هم پیدا شدند که این نوشته‌ها را به نام شعر نو به خورد دختران و پسران جوان می‌دادند. یک زمانی عباس پهلوان مجلهٔ *فردوسی* را منتشر می‌کرد و در آن اباطیلی به نام شعر نو چاپ می‌کرد. من به واسطهٔ اینکه روزگاری معلم او بودم و او هم لطف و ارادتی به من داشت، یک بار به او گفتم: آخر این شعرها چیست که چاپ می‌کنی؟ به من جواب داد که خودم هم می‌دانم اینها بی‌معنی‌اند اما ممکن است از داخل این نوشته‌های بی‌معنی بالاخره یک چیزی جلوه کند. این هم جوابی بود که به من داد. چون نظر مرا خواستید عرض کنم غالب نوشته‌ایی که سالها پیش به نام شعر نو در مجلات چاپ شدند، حرف مفت است و هیچ‌کدام خلعت بقا نخواهند پوشید. گذشت زمان نشان می‌دهد که کدام یک از نوشته‌ها و شاعران ماندنی خواهند شد. زمان و روزگار، غربال هوشیار و بیرحمی است. نخاله‌ها را سرند می‌کند، دور می‌ریزد و تنها برگزیده‌ها و نخبه‌ها می‌مانند. همان که شاعر گفته:

فردا که بر من و تو وز باد مهرگان آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست

همچنان که خیلی از شعرهایی که قدما در قالب سنتی سروده‌اند با مرور زمان از بین رفته‌اند، به جز معدودی از این دست شاعران، بقیه آنها از یاد و خاطره مردم می‌روند و فراموش می‌شوند. به نظر من کسی می‌تواند در وادی شعر نو گام بزند که به سنتهای دیرین هزار ساله ادبی ایران آشنا باشد (حالا نمی‌گوییم که بدان حرمت بگذارد)؛ مراحل مختلف شعر و تحولات آن را پیموده باشد، وزن و قافیه را خوب بشناسد، بتواند شعر موزون را به نحو صحیح لاقبل سرهم‌بندی کند. آخر زبان فارسی با زبانهای فرانسه و انگلیسی تفاوت دارد. شما در زبان انگلیسی یا فرانسه حداکثر پنج تا ده کلمه را می‌توانید قافیه کنید، در حالی که در شعر فارسی، قصایدی داریم که پانصد بیت قافیه جدا دارد. حالا ممکن است معدودی قافیه‌ها به ناچار و به ضرورت تکرار شود که در ادبیات به آن شایگان می‌گویند، بنابراین دست شاعر خیلی باز است. شعر عروضی در زبان فارسی حتی بر شعر عروضی عربی تقدم و برتری دارد زیرا شاعران عرب فقط می‌توانند قوافی عربی را در شعر به کار ببرند، در حالی که در زبان فارسی علاوه بر قوافی زبان فارسی می‌توان از قوافی عربی هم بهره جست و در سرودن شعر از آنها استفاده کرد.

○ البته همه کسانی که اشعار و سروده‌های خود را در قالبهای جدید و شعر نو گفته‌اند

بیسواد نبودند و می‌دانم که جنابعالی در مورد همه قضاوت یکسانی ندارید ...

● همین‌طور است. من از نوع مرحوم حمیدی شیرازی نیستم که اساساً با شعر نو مخالف بود. نمی‌توان انکار کرد که اخوان ثالث در وادی شعر نو گامهای بلندی برداشت و شعر خوب می‌گفت چون شعر سنتی و وزن و قافیه را خوب می‌شناخت. در شعرهای نیما نوعی وزن دیده می‌شود و گاهی حتی قافیه هم رعایت می‌شود. همین‌طور نادر نادرپور شعرهایی می‌سرود که من از آنها دفاع می‌کنم. فریدون توللی هم که در آغاز کارش نوگرا بود، شعر قدما را خوب می‌شناخت. البته سالها بعد نوگرایی را کنار گذاشت و به همان شیوه سنتی غزلهای نابی گفت که بعضی از آنها در مجله گوه‌ر چاپ شده‌اند. هوشنگ ابته‌اج که تخلص سایه را برای خود برگزیده بود و به لحاظ فکری چپ بود غزل‌هایی سروده که در ردیف بهترین است اما نمی‌دانم آیا شعر نو هم گفته یا نه. در مورد سهراب سپهری البته با همه شعرهای او آشنا نیستم اما حرفها و مضامین بکری را به شکلی زیبا مطرح کرده که خوب است. مگر می‌شود شعر *خانه دوست کجاست* را از یاد برد.

بعضی دیگر مثل دکتر ناتل خانلری و سیاوش کسرایی صرف‌نظر از گرایشهای فکریشان

به طرز صحیحی شعر نو سرودند. خانلری در دوران جوانی تندرو بود و به حزب توده گرایش داشت اما در مجموع نمی‌توان او را در شمار نوگرایان به حساب آورد. او از مفاخر ادبی ایران در دوره معاصر بود و خدمت او همین بس که چهار دهه مجله سخن را منتشر کرد. به لحاظ شعری هم به عقیده من شعر عقاب او بس است و با همین شعر شهرت پیدا کرد. سیاوش کسرای هم با سرودن شعر آرش در ردیف نوپردازان طراز اول قرار گرفت هر چند که می‌دانم بعضی چنین عقیده‌ای در مورد او ندارند.

ببینید بعضی از شاعران قدیم هم بودند که فقط با یک شعر شهرت پیدا کردند مثل هاتف که ترجیع‌بند مشهورش او را در ردیف شاعران سنتی درجه یک دوره بازگشت قرار داد. خانلری و کسرای هم چنین بودند. در مورد احمد شاملو باید عرض کنم هر چند یک عده از جوانهای ما ممکن است شیفته شعر و شخصیت او باشند و هر چه او گفته مثل باقلوا نوش جان کنند، اما این افراد باید بدانند که سروده‌های او یک دست نبود؛ بعضی ضعیف و برخی دیگر متوسط بود. گاهی با هم در کافه فردوس در مورد سروده‌هایش جر و بحث داشتیم و من به خصوص ژستهای ادبی او را نمی‌پسندیدم. او در مقایسه با اخوان ثالث و نادرپور مقداری افراطی بود چنانکه در مورد دیوان حافظ در مجموعه‌ای که چاپ کرده، بیتها را جابه‌جا کرده که کار درستی نبوده است. شعر قدما آنچنان محکم است که با این اقدامات کودکانه و جابه‌جا کردنهای بیمورد از بین نمی‌رود. چند سال قبل از فوتش به آمریکا رفت، آنجا حرفهایی سرهم کرد و سر و صدای زیادی راه انداخت و بر ضد فردوسی مطالب نادرستی عنوان کرد. همانجا ایرانیان مقیم خارج به شدت با او برخورد کردند (حالا در داخل ایران که جای خود دارد) و وقتی که به ایران مراجعت کرد حرفهایی که زده بود را منکر شد و گفت منظورم چیز دیگری بوده و خواست ماستمالی کند. به هر حال او در حدی نبود که می‌گفت و ادعا می‌کرد.

○ به این ترتیب شما با اصل قضیه مخالفتی ندارید ...

● نخیر، مخالفتی ندارم. اصولاً با هیچ فکر تازه‌ای مخالف نیستم و از گرایشهای نو پرهیز ندارم به شرط آنکه از داخل آن یک مطلبی بیرون آید که بتوان از آن دفاع کرد. البته گرایش خودم به شعر سنتی قدیم است و عمرم را در آن زمینه سپری کرده‌ام ولی هیچ‌وقت هوس نکرده‌ام شعر نو بگویم. در آغاز کارم در روزنامه‌های امید و توفیق شعرهای غیر جدی می‌گفتم که جنبه تفننی داشت. در میانسالی شعرهای جدی در قالبهای سنتی

قصیده، غزل و مثنوی سروده‌ام. به‌طور کلی باید عرض کنم نمی‌توانم با هر ایده‌ای به صرف اینکه نو است همگام باشم. با این وصف حتی شعر سپید را هم به طور مطلق رد نمی‌کنم چون گاهی ممکن است حرفهای خوبی داخل آن باشد.

○ یعنی اگر سروده‌ای حتی وزن و قافیه نداشته باشد باز هم می‌توان آن را شعر نامید؟

● ببینید ما برای وزن قواعدی داریم که رعایت آن در شعر الزامی است. قافیه این‌طور نیست و من به قافیه زیاد اهمیت نمی‌دهم اما وزن را رعایت می‌کنم و رعایت آن را الزامی می‌دانم. بر شعرهای نویی که امثال نادرپور سروده‌اند، صحنه می‌گذارم چون وزن دارند. کسانی که معتقدند شعر باید رها از وزن و قافیه باشد و خودشان را شاعر می‌دانند، حداقل من آنها را شاعر نمی‌دانم. به این تعبیر باید *گلستان سعدی* و تمام جمله‌های برگزیده خواجه‌عبدالله انصاری در مناجات‌نامه‌اش را شعر بنامیم در حالی که این‌طور نیست. این نوشته‌ها نثری خوش‌آهنگ، پرمحتوا و دلپذیر هستند، اما شعر چیز دیگری است. از سوی دیگر نادیده گرفتن شعر سنتی و اصرار بر آن، به ادبیات هزار ساله ایران لطمه می‌زند. ادبیات گذشته ما پشتوانه فرهنگی ماست و چنانچه آن را فراموش کنیم ملیت خود را از دست خواهیم داد.

○ در مورد کسانی که راجع به خیام و رباعیاتش تحقیق کرده‌اند چه نظری دارید؟ بعضی

معتقدند و اصرار دارند خیام رباعی‌گو که از اباحه‌گری و میگساری حرف می‌زند با حکیمی که ریاضیدان و فیلسوف است یکی نیست. آیا به نظر شما سراینده رباعیاتی که امروز به نام خیام منتشر شده و در دست ماست، همان حکیم عمر خیام فیلسوف و ریاضیدان معروف است؟

● چنانکه می‌دانید تعداد رباعیاتی که به خیام نسبت داده‌اند تا ۱۲۰۰ رباعی و بلکه بیشتر گفته‌اند. به نظر من حداکثر تا ۱۲۰ رباعی اصیل است و می‌توان اطمینان داشت که مال اوست. البته در این مورد تحقیقاتی انجام شده ولی روی هم رفته تشخیص اینکه کدام رباعی از اوست کار مشکلی است. صادق هدایت و محمدعلی فروغی هر دو در مورد رباعیات خیام تحقیق کرده‌اند اما به نظر من کار هدایت از آن جهت که مطابق طرز تفکر و ذوق خاص خودش بود نمی‌تواند خیلی مستند و قابل اعتماد باشد، در حالی که فروغی نظر خاصی نداشت و به تحقیق او بیشتر می‌توان اطمینان داشت. به هر حال رباعیات خیام اکنون شهرت جهانی پیدا کرده به طوری که حتی از حافظ و سعدی هم مشهورتر است. من به دورترین نقاط آمریکا، آسیا و اروپا سفر کرده‌ام و می‌دانم که تقریباً مردم همه



اساتید دانشگاه در سمینار علمی رشیدالدین فضل الله همدانی؛ از راست: دوم محمدحسین فروزانفر، پرویز نائل خانلری، حسین نصر، علی نقی عالیخانی، مجید رهنما، شجاع الدین شفا، محیط طباطبایی، زریاب خوبی [۳۱۹-۴۵۵]

سرزمینها خیام را می‌شناسند. فیتز جرالدهم رباعیات خیام را ترجمه کرده یعنی مفهوم رباعی و فکر شاعر را گرفته و آن را به انگلیسی ترجمه کرده و برای بسیاری دشوار است بفهمند ترجمه او مربوط به کدام رباعی است.

متأسفانه در بعضی مناطق جهان مشاهده کردم میکده‌هایی را به نام خیام ساخته‌اند. در حالی که به‌طور قطع مقام خیام این نبوده که فقط برای تبلیغ و ترویج میگساری شعر بگوید. همین نکته موجب شده تا بعضی از محققان مثل مرحوم محیط طباطبایی بگویند که این رباعیات مال خیام نیست و به کس دیگری مربوط می‌شود. به هر حال شهرت جهانی خیام به واسطه همین رباعیات است و به نظر من لازم نیست خیام شاعر را از خیام ریاضیدان و فیلسوف جدا کنیم، زیرا شخصیتها و نوابغ گاهی وجوه معرفتی متفاوتی دارند و با دید گسترده‌تری به جهان و مسائل آن نگاه می‌کنند.

خیام هم در عین حالی که ممکن است تکالیف و آداب شرعی را به بهترین وجه و در موقع خودش انجام می‌داده و نمازش هیچ‌وقت ترک نمی‌شده اما گاهی پرسشها و خواسته‌هایی در وجودش تبلور پیدا می‌کرده که آن را در قالب شعر می‌ریخته و آن‌گونه اشعار را می‌سروده است. شعر در زبان و ادبیات آزادتر از نثر است و شاعران به زبان شعر گاهی حرفهایی می‌زنند که ممکن است با طرز تفکر منطقی آنان متفاوت باشد. حافظ، سعدی و اغلب شاعران بنام گاهی فراتر از قالب متشعرانه و موعظت اخلاقی متعارف، شعر گفته‌اند و کسی هم به آنها ایرادی نمی‌گیرد چون شعر عرصه جولان تخیل، عواطف، ذوق و خواسته‌هایی است که گاهی در اعماق ضمیر شاعر غلیان می‌یابد.

ملاحظه بفرمایید در ادبیات فارسی، شاعری به اندازه سعدی پیدا نمی‌کنید که در همه زمینه‌های اجتماعی و اخلاقی این اندازه رئالیست باشد. او متشرعی بود که در دانشکده مذهبی (نظامیه) بغداد درس خواند، در جامع بعلبک منبر می‌رفت و مخاطبان زیادی را موعظه می‌کرد؛ چنین شخصی حتماً به شرعیات و احکام دینی پایبندی داشته است اما احساسات و عواطف قلبی خود را در غزلیات عاشقانه گاهی به‌گونه‌ای بروز داده که شما خیال می‌کنید این غزلها را شخص دیگری گفته است. در مورد خیام منجم، فیلسوف و حکیم نیز می‌توان تصور کرد که او علاوه بر نوشتن رسالات علمی و دقیق در حکمت و ریاضی و نجوم در خلوت خود احساسات درونی و مخفی خود را این‌گونه در قالب رباعی خواسته بروز دهد و شاید ضرورتی نباشد که مانند بعضی به دو خیام قائل باشیم.

در مورد مرحوم محیط طباطبایی با آنکه از دانشمندان و محققان طراز اول بود و من به او ارادت داشتم و ایشان هم متقابلاً از نظر تحقیقات ادبی به بنده اظهار لطف داشتند باید عرض کنم که متأسفانه ایشان گاهی در تحقیقات خود سلیقه‌های خاصی داشت که به نظرم کج‌سلیقگی بود مثلاً در مورد مقبره فردوسی و خیام شرحی نوشته بود که قبر فردوسی و قبر خیام چند متر آن طرف‌تر بوده در حالی که واقعاً موضوع آن اندازه اهمیت نداشت که در این مورد مقاله‌های نوشته شود ...

○ چه طور شد در اواسط دهه ۱۳۴۰ به اداره نگارش منتقل شدید؟

● یک مقدار کسالت داشتم و بیمار بودم. لازم بود کار سبک‌تری داشته باشم. دوستی با محمد درخشش موجب شد تا با حفظ سمت معلمی به اداره نگارش منتقل شوم. این اداره تنبلخانه بود و بعضی از فرهنگیان با سابقه که نفوذی پیدا کرده بودند، به این اداره می‌آمدند و اتراق میکردند چون کار زیادی نداشت. من هم در اثر دوستی با درخشش و نفوذی که او در وزارت فرهنگ داشت به آنجا رفتم و این انتقال با توجه به بیماری‌ام لازم بود. من هم عضو جامعه لیسانسیه‌های دانشسرای عالی بودم و درخشش رئیس آنجا بود و با من هم دوستی داشت. از این رو واسطه شد و اقدام کرد و حکم مرا با حفظ سمت دبیری برای انتقال به این اداره صادر کردند. اتفاقاً آقای اکبر کوثری که از چهره‌های شناخته شده وزارت بود، با انتقال من موافق نبود و می‌گفت یک عده مفتخور و بیکاره در این اداره جمع شده‌اند اما من بیمار بودم و نمی‌توانستم در هفته ۲۰ ساعت تدریس کنم. وقتی که وزارت فرهنگ به سه وزارتخانه آموزش و پرورش، فرهنگ و آموزش عالی، فرهنگ و هنر تبدیل شد، اداره نگارش زیر نظر وزارت فرهنگ و هنر قرار گرفت و من هم کارمند این وزارتخانه شدم؛ درست مثل روسیه تزاری وقتی که روستایی را می‌فروختند با رعایا می‌فروختند و به این ترتیب ما هم به وزارت فرهنگ و هنر منتقل شدیم. این وزارتخانه بعد از انقلاب به وزارت ارشاد اسلامی تغییر نام داد و من بازنشسته آن هستم.

○ از همکاران خود در اداره نگارش و فعالیتهای این اداره صحبت کنید. ظاهراً اختلاف شما

با یکی از آثار جمالزاده در همین اداره بالا گرفت.

● چند نفر از دوستان در این اداره بودند که من هم ضمیمه آنها شدم. آقایان جمال‌الدین طه‌پوری، امینی، رجب‌نیا، سادات ناصری و دکتر اخروی در این اداره بودند. گاهی کتابی به ما می‌دادند تا قبل از چاپ اظهار نظر کنیم. چون خودم اهل قلم بودم و

کتابهایی در حوزه ادب فارسی نوشته بودم، خوب احساس می‌کردم که برای یک نویسنده چه اندازه تحمل‌ناپذیر است که از نوشته‌اش ایراد بگیرند یا در آن دست ببرند. در حالی که در آنجا من واقعاً به نویسندگان کمک می‌کردم و دوست نداشتم اسم محرم‌علیخان که قبلاً سانسورچی بود دوباره زنده شود.

○ با این وصف این اداره در بین نویسندگان نام نیکی نداشت ...

● طبعاً نداشت. در حالی که افرادی که آنجا کار می‌کردند همگی اهل قلم بودند و بیشتر نویسندگان را خوب می‌شناختند.

○ علاوه بر کسانی که نام بردید، مرحوم سادات ناصری، مرحوم غلامرضا سمیعی و آقای

محمودی بختیاری هم با شما همکار بودند ...

● همین‌طور است. محفل دوستانه‌ای داشتیم و محمودی بختیاری از سایرین جوان‌تر بود. دوستان اسم غلامرضا سمیعی را داشبوردی گذاشته بودند چون وقتی کتابی را می‌گرفت اصلاً نگاه نمی‌کرد، در داشبورد اتومبیلش می‌گذاشت، و بعد گزارش می‌داد که قابل چاپ است. محیطی نبود که در آنجا کتابی بیاید و ما علی‌الاصول موافق چاپ آن نباشیم. اتفاقاً جالب است که یک بار آقای میرمیران در اداره مسئولیتی داشت و پیش من آمد و با خجالت گفت: شما کتاب *شهر شلوغ* اثر فریدون تنکابنی را اجازه دادید و سازمان امنیت می‌گوید این چه وضعی است؟ او اساس رژیم را به بازی گرفته است. تنکابنی در مورد ششم بهمن و انقلاب سفید در این کتاب مطالبی انتقادی به شعر نوشته بود که اصلاً شعر هم نبود. خلاصه ما را به همین مناسبت به یکی از خانه‌های به اصطلاح امن ساواک بردند و در اتاق خلوتی سینجیم کردند. نحوه عملشان طوری بود که شخص مرعوب می‌شد. من که نقطه ضعفی نداشتم گفتم بین دستگاه‌ها هماهنگی وجود ندارد، اگر کتابی در اداره ما رد شود و همان شب مجری تلویزیون در برنامه خودش آن را با آب و تاب فراوان تأیید کند، تکلیف چیست؟ همین‌طور هم بود چون آقای یدالله رویایی ماهی ۱۵ هزار تومان از تلویزیون حقوق می‌گرفت و پشت دوربین علناً می‌گفت ما تا قبل از نیمه شعر و ادبیات نداشتیم و ادبیات فارسی اصلاً از نیما به بعد شروع شده و بعد کتابهایی را معرفی و تبلیغ می‌کرد که ارزشی نداشتند. ... خلاصه پس از مدتی جر و بحث مرا مرخص کردند.

به آنها گفتم کسی سیاست کشور را به ما دیکته نکرده و ما مطابق تشخیص خودمان

عمل می‌کنیم. حالا سالها از این داستان گذشته بود و یدالله رویایی و فریدون تنکابنی هر



محمدعلی جمالزاده نفر سوم سمت چپ در کنار خسرو هدایت و برخی دیگر از دوستانش در یک مهمانی [۲۰۷-۱۱۶ک]

دو در اروپا به خوشگذرانی مشغولند و به ریش ما می‌خندند.

اما در مورد کتاب جمالزاده که پرسیدید من نظر دیگری داشتم. کتاب ایشان با عنوان *خلفیات ما ایرانیان* قبل از اینکه چاپ شود یا به عبارت درست‌تر برای بررسی به اداره ما داده شود، به شکل پاورقی در مجله *مسائل ایران* چاپ شده و در دسترس خودی و بیگانه و دوست و دشمن قرار گرفته بود اما صدای کسی در نیامده بود، شاید هم ساواک آن را ندیده بود. به هر حال وقتی که کتاب را خواندم واقعاً دگرگون شدم و دلم را به درد آورد. گردآورنده کتاب هر فحش و دشنامی که خارجیه‌ها (روی غرض و مرض در طول ۲۰۰ سال رفت و آمد به ایران) نثار مردم ایران کرده بودند، یکجا جمع کرده و تحویل هموطنانش داده بود و بدتر اینکه بر سر مردم ایران منتهی هم گذاشته و گفته بود این کار خدمتی به مردم است چون آدم باید عیبهای خود را بشناسد. همانجا قلم را برداشتم و مرتجلاً آن چه به ذهنم رسید روی کاغذ آوردم و استدلال خودم را در مخالفت با آن به تفصیل شرح دادم. مقاله‌ای بالا بلند شد. یکی از دوستانم که در *تهران مصور* کار می‌کرد خواست مقاله را بگیرد و در مجله چاپ کند. گفتم که اهل جنجال و هیاهو نیستم و مقاله را به او ندادم. منتهی از روی آن فتوکپی تهیه کردم و نوشته خودم را به انضمام کتابهایم برای جمالزاده پست کردم. بعد هم نامه کوتاه و صمیمانه‌ای برای او نوشتم و در آن اشاره کردم که تاکنون مروج نوشته‌های شما بودم چون در ادبیات معاصر، پیشکسوت هستید و از این نظر برای شما احترام زیادی قائلم؛ اما مطالعه این کتاب بنده را دگرگون کرده است. البته مدتی بعد که کتاب چاپ و منتشر شد، ساواک گذرنامه جمالزاده را باطل کرد.

○ مثل اینکه شاه به همین مناسبت از جمالزاده عصبانی شد و او را از شغل نمایندگی ایران

در کنفرانس بین‌المللی کار در ژنو برکنار کرد ...

● بله شاه با عصبانیت و تندی خطاب به هیئت وزیران و وزیر آموزش و پرورش گفته بود در زمانی که ما جشنهای ۲۵۰۰ ساله را تدارک می‌کنیم، چرا باید چنین کتابی چاپ شود. خلاصه شاه با سختگیری پشت این قضیه بود و متأسفانه جمالزاده تصور می‌کرد یک عده ساواکی در اداره نگارش جمع شدند و این بلا را سر او آورده‌اند. در حالی که که اصلاً این‌طور نبود و اقدام ساواک هیچ ربطی به کار ما نداشت.

آقای احمد سمیعی هم پس از چاپ کتاب *خلفیات ما ایرانیان* مقاله‌ای در روزنامه *خاک و خون* ارگان پان‌ایرانیستها، در مخالفت با آن نوشت که تصور می‌کنم به این قضیه کمک کرد.

○ **خب، من این مقاله را ندیدم و خوشحالم که این مطلب را می‌شنوم.**

● **بله ایشان در مقاله‌اش خطاب به جمالزاده گفته بود که شما از دولت ایران حقوق می‌گیری و کنار دریاچه لمان آسوده روزگار را به خوشی می‌گذرانی، آن وقت با ایرانیها که هر کدام گرفتاری دارند و خون دل می‌خورند چنین برخوردی می‌کنی ...**

واقعاً هم این‌طور بود. جمالزاده سالهای سال از ایران دور بود و با آنکه بیش از ۱۰۰ سال عمر کرد، بیشتر عمر خود را در اروپا بود و از زمانی که به اروپا رفت فقط یکی دو هفته به ایران آمد. خودش مدعی بود که عاشق ایران است اما در عمل این‌طور نبود. من همه نوشته‌های او را خوانده‌ام و با نوشته‌های او آشنایی کامل دارم. به لحاظ ادبی پایه‌گذار سبکی نوین در داستان‌نویسی است و از مفاخر کشور محسوب می‌شود اما هیچ‌یک از اینها دلیل نمی‌شود که لغزش یا غرض و مرض نداشته باشد. اشارات و کنایات او در نوشته‌هایش همیشه ته مژه تلخی دارد و یک نوع منفی‌بافی و بدبینی خاص بر نوشته‌ها و آثارش سایه انداخته و حتی نسبت به تاریخ و مذهب مردم ایران با نظر نامساعد و حتی استهزاء‌آمیزی اظهار عقیده کرده است. در کتاب *خلقیات ما ایرانیان* هم نوعی گزند نسبت به مردم ایران ابراز کرده است. می‌دانید که پدرش سیدجمال واعظ را در دوره مشروطه به کرمانشاه تبعید کردند و در میان راه او را کشتند. او هم از این بابت خیلی از مردم ایران آزرده بود. در هر فرصتی زیرکانه و رندانه می‌خواست از مردم انتقام بگیرد. شاید آنچنان که مخالفانش می‌گویند تمایلات خاص مذهبی، او را به این راه کشانده یا واقعه قتل پدرش که او نیز در زمان خودش به پاره‌ای اتهامات متهم بود، دلش را به درد آورده بود. گروههای سیاسی و توده‌ایها با او بد بودند و بدتر آنکه سایر مردم هم از او بد می‌گفتند. معلوم نیست ملت ایران تا چه زمان باید تاوان قتل پدرش را که هزار حرف درباره‌اش زده‌اند، بدهد. شاید هم جاه‌طلبی و آزمندی گریبان او را در پیری گرفته بود و به پرگویی و یاوه‌گویی واداشته بود.

○ **واکنش جمالزاده در مورد نوشته انتقادی شما چگونه بود؟**

● **یک سال بعد خودم به سوئیس رفتم. آدرس جمالزاده را هم داشتم. منزل مسکونی او در یک عمارت ۱۰ طبقه بود و خودش هم در طبقه بالا زندگی می‌کرد. تا آن زمان او را ندیده بودم. زنگ زدم و خودش آمد. آن موقع نزدیک به ۸۰ سال داشت، آدمی جا افتاده، با قدمی نه چندان بلند بود. سلام کردم و گفتم مؤتمن هستم. گفت: زین‌العابدین**

مؤتمن؟ گفتم: بله گفت: هاها، بله بله، بفرمایید، بفرمایید. دید که حریف با پای خودش آمده به قول شاعر:

خدنگ مارکش با مار شد جفت قضا هم خنده زد هم آفرین گفت

من هم داخل شدم. همسرش هنوز در قید حیات بود و با هم زندگی می کردند. جمالزاده آن موقع هنوز گوشش کر نشده بود و با او می شد حرف زد. خلاصه یکی گفت و یکی شنید. به او گفتم: آقای جمالزاده، شما خیال کرده اید چون با نوشته های کتاب شما مخالفت کرده ام، ساواکی هستم. این طور نیست. من نظر و اعتقاد خودم را نسبت به کتاب شما نوشتم و به آن اعتقاد دارم. گرفتاری شما هیچ ربطی به نوشته من ندارد. دستگاه خودش گذرنامه شما را باطل کرده و برای شما مشکل به وجود آورده، باور کنید به پهنای صورتش گریه کرد؛ نه از آن جهت که پشیمان شده باشد بلکه از اینکه به خیال خودش به چنین آدم ایران دوستی با آن همه آثار، ستم شده ناراحت بود. بعدها هم افراد دیگری مثل ایرج افشار و چند نفر دیگر به دیدنش رفته بودند همین طور می نالید و گریه می کرد و از اینکه پاسپورت سیاسی او را گرفته اند ناراحت بود و خیال می کرد من باعث بدبختی او شده ام.

حالا در نظر بگیرید صحبت های ما تقریباً تا ساعت یک و نیم بعد از ظهر طول کشیده، بوی غذا در منزل پیچیده بود اما او هیچ تعارف نکرد که ناهار در منزلش بمانم. فقط یک پیسی آورد، نصف آن را در یک لیوان و نصف دیگر را در لیوانی دیگر ریخت. پذیرایی اش همین بود. البته من برای سوز و سات و خوردن غذا به منزل او نرفته بودم، اما توجه داشته باشید کسی که آن همه از ایرانیگری و ایران دوستی لاف می زند و بر این باور است که تمام نوشته هایش بوی فرهنگ ایرانی می دهد، این چه طرز پذیرایی است! آیا هیچ خانواده ایرانی حاضر می شود میهمانی که از راه دور به دیدن آمده یک ساعت و نیم بعد از ظهر گرسنه و تشنه رها کند؟! در حالی که خودش و همسرش هر دو سرپا بودند. باز هم می گویم اصلاً برای خوردن غذا به منزلش نرفته بودم ولی خب ... خلاصه تشنه و گرسنه از منزلش بیرون آمدم.

دو سه سال بعد باز به ژنو رفتم و در این مدت چند نامه محبت آمیز به هم نوشتیم. این بار هم به دیدنش رفتم اما او دیگر اصلاً نمی شنید و انتظار داشت هر چه او می گوید فقط بشنوم. همچنان دلگیر بود. به او گفتم: شما کدامیک از نویسندگان و شعرای بزرگ

را می‌شناسید (از فردوسی بگیرید تا سعدی و حافظ و دیگران) که مورد حسد یا انتقاد دیگران قرار نگرفته باشند؟ حالا هم بنده مطلبی در مورد یکی از کتابهای شما نوشته‌ام اما جامعه که حق شما را محفوظ می‌داند ... یک دفعه داد و فریاد زد که من چه کار دارم دیگران چه کردند، برای من غیرقابل تحمل است! و جزئیات دیگری که متأسفانه حالا یادم نیست. اما آنچه مسلم است پنج، شش نامه‌ای میان ما رد و بدل شد که آنها را دارم. نسخه‌ای از این نامه‌ها را به علی دهباشی دادم و گفتم اگر خواستی نامه‌های جمالزاده را چاپ کنی مجاز هستی به شرط آنکه نوشته‌های مرا هم چاپ کنی.

بعد از انقلاب آقای جمالزاده نامه‌ای به آقای ایرج افشار نوشت، با این مضمون که رژیم گذشته اجازه نداد کتاب *خلقیات ما ایرانیان* چاپ شود و جناب آقای افشار هم عیناً نامه او را بدون ذکر توضیحی در مجله *آینده* درج کرد. در حالی که می‌دانیم کتاب جمالزاده در ایران چاپ شده بود و حتی قبل از آن، در مجله *مسائل ایران* هم مطالب کتاب آمده بود. خب دیگه ...!

○ در یکی از سفرهایی که به اروپا رفتید مثل اینکه بزرگ علوی هم مایل شد شما را ببیند.

در مورد این دیدار آیا خاطره‌های دارید؟

● بله دیدار خوبی با هم داشتیم. چند سالی بود که تابستانها به اروپا می‌رفتم. یک سال که به آلمان رفته بودم، در یکی از هتلهای مونیخ اتاقی گرفتم. اتفاقاً دکتر اخروی که از همکاران و دوستان خوب من در اداره نگارش بود، در همان هتل اتاقی گرفته بود. آقای ذوالعین هم از کارکنان وزارتخارجه و از شاگردان پیشین من، در کنسولگری ایران در مونیخ کار می‌کرد. محمد عاصمی شوهر سابق خانم ایرن (هنرپیشه) هم در مونیخ بود. او از زعمای سابق حزب توده بود. مدت‌ها بعد از آنها گسیخت و در آلمان مجله *کاوه* را با گرایش ملی‌گرایانه منتشر می‌کرد. او و ذوالعین کتابهای مرا خوانده بودند و به عنوان یک شخصیت ادبی می‌شناختند و خلاصه خیلی احترام می‌گذاشتند و کلمه استاد از زبانشان نمی‌افتاد. هر روز ناهار و شام را با هم می‌خوردیم و عاصمی ما را همراه خود به جلسات سخنرانیش میبرد و در حضور دیگران به من احترام می‌گذاشت.

یک شب که به اتاقم می‌رفتم یادداشتی در هتل به من دادند و بعد هم تلفن کردند که آقای بزرگ علوی (از دوستان سابق و همفکران قدیمی عاصمی در حزب توده) از برلن شرقی به مونیخ آمده و از او شنیده که شما اینجا آمده و مهمان ذوالعین هستید. از این

جهت اظهار علاقه کرده که شما را ببیند. چنانچه مایل باشید در یک جلسه خصوصی ترتیب ملاقات را برای امشب می‌دهیم.

من در گذشته تقریباً با همهٔ چهره‌های سرشناس توده‌ای از تقی فداکار و احسان طبری بگیرید تا خلیل ملکی، انورخامه‌ای و کشاورز رابطه و در عین حال اصطکاک داشتم. اما کسی را که در میان آنها شخصیتی ادبی، اهل قلم و نویسنده بود و می‌باید می‌دیدم همین آقای بزرگ علوی بود. از این جهت خوشحال شدم که موقعیتی فراهم شده و می‌دانستم که ممکن است عده‌ای به ساواک گزارش بدهند و گریبانم را بگیرند اما این ملاحظات را در نظر نگرفتم و خوب یادم نیست که تلفن کردم یا به هر وسیله‌ای گفتم من امشب می‌آیم. آقای دکتر اخروی هم اظهار علاقه کرد که بیاید. گفتم گمان نمی‌کنم اشکالی باشد و با هم رفتیم.

آن جلسه که دیدار و صحبت‌های ما تا ساعت ۱۲ شب طول کشید، یکی از بهترین جلسات ادبی و نیمه‌سیاسی زندگی‌ام بود که با حضور عاصمی، بزرگ علوی و دکتر اخروی برگزار شد. تا آن زمان بزرگ علوی را ندیده اما کتابهایش را خوانده بودم. خیرخواه هم که زیردست او کار می‌کرد کنارش بود. خیرخواه یک ایرانی متواری بود که به برلن شرقی پناهنده بود و کمونیست‌ها و روس‌ها از او حمایت می‌کردند.

○ از مطالبی که در این جلسه گفته شد مطلبی را به یاد می‌آورید؟

● یکی از حرف‌های او این بود که دلم برای شنیدن صدای جیرینگ جیرینگ استکانهای قهوه‌خانهٔ بزرگ بازارچهٔ مروی و کوچه‌های گردآلود محلهٔ عربها لک زده و این سخن نشان می‌داد چه اندازه شیفتهٔ زندگی در ایران است. می‌گفت متأسفانه با همهٔ اقداماتی که کرده‌ام، مرا به ایران راه نمی‌دهند و از اینکه به وطن خودم برگردم محروم هستم. پرسیدم: مرا از کجا می‌شناسی؟ گفت: کتابهای شما را خوانده‌ام، چون قصد دارم تاریخ ادبیات ایران را به زبان آلمانی بنویسم، از دو کتاب شما *تحول شعر فارسی* و *شعر و ادب فارسی* به عنوان مأخذ استفاده می‌کنم. وقتی که شنیدم شما اینجا هستید از طریق آقای عاصمی خواستم شما را ببینم. خلاصه دیدار خاطره‌انگیزی بود.

سال بعد که به آلمان رفتم، گفتم حالا که او محبت کرد و از برلن به مونیخ برای دیدن من آمده بود، شایسته است بازدید او را پس بدهم. آدرس او را نداشتم. پرسان پرسان به کتابخانه‌ای در برلن رفتم. از آنجا مرا به آدرسی فرستادند و باز به آدرسی دیگر. همه

ملاحظات امنیتی داشتند چون کشور کمونیستی بود. سرانجام آدرسی به من دادند که در یکی از خیابانهای اصلی برلن شرقی به نام خیابان استالین بود. به آنجا رفتم. هر چه زنگ زدم، کسی جواب نداد. گمان می‌کنم تشکیلات کمونیستی آنجا صلاح ندیدند با او ملاقات کنم. کارتی از جیبم در آوردم و روی آن یک بیت شعر نوشتم:

طفل می‌گرید چو راه خانه را گم می‌کند چون نگریم من که صاحبخانه را گم کرده‌ام
به بازدید شما آمدم، متأسفانه توفیق زیارت دست نداد و اینجا را ترک می‌گویم. چند سال بعد که شاه از کشور فرار کرد و انقلاب پیروز شد او هم برای مدتی به ایران آمد و به سراغ احسان طبری و سایر اعضای حزب توده رفت. عده‌ای دوروبر او را گرفتند و به این ترتیب سراغی از من نگرفت، در حالی که من با شوق و اشتیاق به دیدنش رفته و یادداشتی برایش نوشته بودم و انتظار داشتم حالا که برای مدت دو هفته به ایران آمده، حداقل با من هم دیداری داشته باشد. به هر حال ... بگذریم.

○ از معلمی و نویسندگی و تحقیقات ادبی که بگذریم، یکی از ویژگیهای جنابعالی گردش و سفر و مشاهده آفاق و انفس بوده به طوری که در تعطیلات تابستانی همواره به سفرهای داخلی و خارجی می‌رفتید و من تصور می‌کنم خواسته یا ناخواسته با در پیش گرفتن این روش بوده که با روحیه‌ای شاد در برابر شاگردان ظاهر می‌شدید. جهانگردی و سیاحت را از چه زمانی در برنامه‌های خود قرار دادید؟

● قبلاً در یک جای دیگر هم گفته‌ام که در زندگی به دو چیز افتخار می‌کنم. یکی معلمی است که در آن عاشقانه کار کردم و دیگری کارهایی است که از نظر ادبی و ذوقی انجام دادم، گرچه صمیمانه عرض می‌کنم پیش استادانی مثل دکتر زرین کوب، دکتر محمدمین ریاحی، دکتر شفیع کدکنی و همین آقای ایرج افشار که کارهای ارزشمندی انجام داده‌اند واقعاً خود را حقیر می‌دانم. با این همه در مورد سیر و سفر ادعا دارم و خودم را بیکه می‌دانم هر چند ممکن است دعوی بزرگی به حساب آید. از نوجوانی و زمانی که پانزده سالم بود به سیر و سفر علاقه داشتم. در آن سالها با دوستان همسن و سال به مناطق مختلف ایران می‌رفتیم. کم‌کم که بزرگ‌تر و آزادتر شدم به سیر و سیاحت در بیرون تهران و کوهپایه‌های اطراف آن پرداختم، از دماوند و توچال تا نواحی طالقان تک‌تک دهات، آبادیها، چشمه‌سارها، کوهها و غارها را قدم به قدم گشته و مثل کف دست آنها را می‌شناسم. گاهی با یاران موافق و دوستانم مثل منوچهر ستوده، سیدصادق

گوهرین، تقی تفضلی، ابوالقاسم قربانی، محمود صناعی، جمال شهیدی و داود کاظمی به شمال می‌رفتیم، حاشیه جنوبی دریای خزر را از بابوده (مرزن‌آباد کنونی) تا چالوس و لاهیجان و ... زیر پا در می‌آوریم، از افجه پیاده به قلعه دماوند صعود می‌کردیم، به اصفهان و شیراز و تخت‌جمشید می‌رفتیم. بعدها که پا به سن گذاشتیم، بعضی از دوستانم در اثر تأهل یا کم‌حوصله‌گی و اشتغالات روزمره فرصت همراهی با من را نداشتند و به تنهایی سفر می‌رفتم. به غیر از سیستان و بلوچستان تقریباً همه مناطق و شهرها و روستاهای دورافتاده ایران را به طور مکرر دیده‌ام و می‌شناسم. بعدها تصمیم گرفتم در حد امکان به سرزمینها و کشورهای دیگر سفر کنم. قسمت‌های عمده نیمکره شمالی از شرقی تا غرب کره زمین و تا نزدیک‌های قطب هم رفتم و دیدم. گمان نمی‌کنم از میان استادان دانشگاهها که به‌طور مرتب به شوروی، اروپا، آمریکا و کانادا دعوت شده‌اند و مطابق برنامه‌های تنظیم شده سیر و سفر کرده‌اند، کسی پیدا شود که به اندازه من مناطق ناشناخته جهان را بشناسد. حتی می‌توانم ادعا کنم به جاهایی رفته و سرک کشیده‌ام که برادران امیدوار هم نرفته و ندیده‌اند. چهل سال مداوم در تعطیلات تابستان و یا نوروز شرق و غرب عالم را گشته‌ام و به قول فردوسی:

زمینی نماند اندرین پهن دشت که خنگ فرامرز در وی نگشت

البته در همه سفرها، هزینه و خرج سفر را خودم با بودجه شخصی و حقوق معلمی می‌پرداختم. هرگز از دستگاه‌های دولتی پول و کمک نگرفتم. در همه سفرها تنها یک دوربین سیاه و سفید رولفلکس، یک دوربین لایکا برای اسلاید و یک دوربین کانن برای فیلمبرداری با یک سه پایه به همراه یک عصا داشتم؛ همین و بس. در روز ۱۵ ساعت راه می‌رفتم یعنی صبح که از محل اقامت یا هتل بیرون می‌آمدم، غیر از ساعتی که برای ناهار خوردن و کمی استراحت می‌نشستم، تا ۱۲ شب راه می‌رفتم. مثلاً در لنینگراد و مسکو و دیگر شهرهای شوروی، انگلستان، فرانسه و جاهای دیگر، تمام خیابانها، کوچه پس‌کوچه‌ها، بازارچه‌ها و سوراخ‌سنبه‌های آن را قدم به قدم می‌رفتم و از نزدیک می‌دیدم. در حالی که کمونیست‌ها که به خرج حزب و سایر کسانی که به خرج دولت به این کشورها می‌رفتند، غالباً از یک محل خاص دیدن می‌کردند و ساعتی هم با اتومبیل در شهر می‌گشتند. مثلاً یک بار مرحوم دانش‌پژوه را که محقق برجسته و قابل احترامی است در لنینگراد دیدم. او فقط مسیر بین هتل و دانشگاه را می‌دانست. امثال او هم این‌طور بودند.



سفری اروپایی به سوئیس (۱۳۴۱)

یادم هست زمانی که به شوروی سفر کردم خروشچف در رأس کار بود و خوشبختانه یک قدری سختگیریها کم شده بود اما هنوز در ذهنها، وحشت دوره استالین باقی بود. روزهای یکشنبه مردم در میدان سرخ مسکو جمع می شدند، صف می بستند تا به ترتیب و نوبت پیکر مومیایی شده لنین را تماشا کنند. خوب یادم هست بعد از سخنرانی خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست تا اندازه های اوضاع عوض شد و جنازه مومیایی استالین را که تا آن زمان در تابوت بلور گذاشته بودند، از داخل تابوت در آورند و گنج دیوار مسکو چال کردند و روی آن خاک ریختند. این صحنه ها را به چشم دیدم. همچنین از دانشگاه مسکو که بزرگی آن به اندازه یک شهر است و موزه آرمیتاژ و متروی آن دیدن کردم. در تمام کشورهای نیمکره شمالی، متروها را دیده ام اما مترویی به تمیزی و شیکی مترو لنینگراد و مسکو ندیده ام. با آنکه در تمام مدت زندگی از کمونیسم بیزار بودم اما سعی می کنم در قضاوتها اسیر تعصبات و توهمات نباشم. به رغم اختناق و فضای بسته و وحشت حاکم بر شوروی، نمی توانستم چشم خود را به روی پیشرفتهای این کشور ببندم. در آن زمان روسها در تحقیقات فضایی پیشرفته تر از آمریکا بودند و من هیچ وقت آن را انکار نکردم، حتی مشاهدات خود را در یک قصیده بیست و چند بیتی، به شعر نوشتم و

جنبه‌های مثبت و منفی آن را در شعرم منعکس کردم که با این دو بیت شروع می‌شود:
بیا به کشور شورا، ز راه لطف و ببین چه تحفه‌ها ثمر آورده انقلاب لنین
کنون به قدرت تکنیک رهسپار فضاست که دست بر آرد بر ماه و زهره و پروین ...

متأسفانه وقتی که به ایران برگشتم و دیده‌های خودم را برای دوستان تعریف کردم، تعدادی از دوستانم که مرعوب سیاستهای جهانی بودند، تا مدتها بعد حرفهای مرا باور نمی‌کردند و می‌گفتند: خروشچف این حرفها را نگفته و جنازه استالین را از تابوت در نیاورده‌اند، اینها تبلیغات آمریکاست و تو دروغ می‌گویی. فقط آن قسمت مربوط به پیشرفتهای شوروی را قبول داشتند. متأسفانه تبلیغات کمونیستی در ایران به حدی بود که عده‌ای سرسپرده شده بودند و حاضر نبودند واقعیتها را بپذیرند.

○ در مورد اروپا، آمریکا، کانادا و سفرهایی که به کشورهای آسیایی کردید چطور ...

● چهار سفر به ایالات متحده آمریکا رفتم و شرق و غرب و شمال و جنوب آمریکا را دیدم. به طوری که می‌توانم ادعا کنم کمتر کسی به اندازه من تمام مناطق و جاهای دیدنی آمریکا را (به غیر از فلوریدا) دیده و می‌شناسد. در مورد کانادا می‌دانید که این کشور به قطب شمال منتهی می‌شود. در کانادا من تا نزدیک قطب یعنی تا کالگری رفتم، نداشتن امکانات مالی و تجهیزات کافی مانع رفتنم به قطب شد. با این وصف از کبک در گوشه شمال شرقی تا ونکوور در غرب کانادا، تمام شهرهای بین راه و اطراف، تفریحگاه‌ها، موزه‌ها و جاهای دیدنی این کشور را با پول و امکانات ناچیز خودم گشته‌ام. تمام اروپا را دیده‌ام و شهرها و کوچه‌های سوئیس، فرانسه و دیگر کشورهای این قاره را قدم به قدم گشته و زیر پا نهاده‌ام. در مورد کشورهای آسیایی مثل ژاپن، نپال و افغانستان، بسیاری از شهرهای افغانستان مثل کابل، مزارشریف، قندهار، غزنی را از نزدیک دیده‌ام. قبر سنایی در غزنی واقع است؛ آن را هم دیدم. در مورد آفریقا فقط به مصر رفتم و ... باید عرض کنم از تمام کشورها، مناطق و جاهای دیدنی آسیا، اروپا، آمریکا و کانادا، عکس، اسلاید و فیلمهای زیادی تهیه کردم. بیش از ۲۵۰۰ اسلاید، ۱۰ حلقه فیلم عکس رنگی و سیاه و سفید و ۱۰ ساعت فیلم متحرک هشت میلیمتری از این سفرها تهیه کرده‌ام. برای اینکه بتوان فیلمها را از طریق تلویزیون مشاهده کرد، آنها را به ۱۶ میلیمتری تبدیل کردم. البته می‌دانید که قسمتهای خشکی کره زمین و بیشتر کشورهای جهان در نیمکره شمالی واقع شده، با این وصف دوست داشتم تمام مناطق نیمکره جنوبی را هم ببینم اما فرصت و امکانات سفر برایم فراهم نشد.

○ از این سفرها یادداشتی تهیه نکردید؟

● نه، فقط به قصد گردش، سفر می‌کردم.

○ هیچ‌وقت تصمیم نگرفتید سفرنامه بنویسید؟

● اتفاقاً خیلی از دوستانم در این مورد به من اصرار می‌کردند و می‌گفتند: تو که این همه سفر رفته‌ای چرا در مورد آنها یادداشتی تهیه نمی‌کنی؟ به دوستان می‌گفتم: من سیاحتنامه‌نویس نیستم. سیاحتنامه‌نویسی عمق و تحقیق زیادی لازم دارد. توجه داشته باشید این بطوطه که از شمال آفریقا راه افتاد و تا دل چین، به مدت ۱۵ سال سفرش طول کشید امکاناتی داشت؛ خودش این امکانات را نداشت بلکه در اختیارش گذاشتند. در حالی که برای من چنین امکاناتی فراهم نبود. بعضی دیگر هم که جهانگردی کرده‌اند تا اندازه زیادی سفرهایشان جنبه کاسبکارانه داشته است و من اهل این داستانها نبودم. بیشتر به منظور ارضای حس کنجکاوی و ذوق و لذت شخصی سفر کردم. البته فیلمها و عکسهای قابل توجهی که در این مورد تهیه کردم بارزش است و ممکن است مورد استفاده محققان قرار گیرد.

○ در سالهای پس از انقلاب اسلامی چطور شد که به تدریس و معلمی ادامه ندادید؟

● با اینکه در ۱۳۵۰ بازنشسته شدم اما به درخواست دکتر مجتهدی به تدریس در دبیرستان البرز ادامه دادم و تا اواخر ۱۳۵۷ هنوز معلم بودم. به کار معلمی علاقه داشتم و هنوز می‌توانستم به این کار ادامه دهم اما انقلاب که پیش آمد، اوضاع به کلی عوض شد. دکتر مجتهدی با همه سوابقی که داشت، عذرش را از ادامه خدمت در دبیرستان البرز خواستند و او که اصلاً چنین انتظاری نداشت، روی پله‌های دبیرستان غش کرد و افتاد. بعد از انقلاب افرادی هم که زمانی شاگرد من بودند و مقابلم می‌ایستادند و کلاسها را تعطیل می‌کردند، دو گروه شدند. عده‌ای بابت اوضاع پیش آمده آمدند و عذرخواهی کردند در حالی که من به لحاظ جامعه‌شناسی، پیامدها و اثرات انقلاب سیاسی و اجتماعی را می‌شناختم. بنابراین از هیچ‌کس رنجیدگی نداشتم و می‌گفتم دلیلی ندارد عذرخواهی کنید. در مقابل این گروه، عده‌ای هم، من و امثال مرا از وابستگان رژیم گذشته تشخیص می‌دادند در حالی که صمیمانه به کارم علاقه داشتم و معلمی را با عشق ادامه داده بودم. به هر حال در آغاز ۱۳۵۸ عذر ما را خواستند و بازنشسته شدم و تا امروز زندگی شخصی خود را ادامه دادم. گاهی به دیدن دوستان یکدل و قدیمی می‌رفتم و گاهی

هم آنها به دیدنم می‌آمدند. بسیاری از دوستان که به لحاظ سن و سال از من کوچک‌تر بودند، در سالهای بعد از انقلاب از دنیا رفتند و من در مراسم یادبود آنها شرکت می‌کردم. مرحوم انجوی شیرازی با آنکه در جوانی طرز فکرمان یک جور نبود، در این سالهای پایانی عمرش خیلی دوست داشتنی شده بود و با حسن خلق، دوستان قدیمی و از جمله من را به خانه‌اش دعوت می‌کرد و به همه محبت داشت. بی‌ریا و بی‌تکلف با چای و صحبت‌های شیرین پذیرایی می‌کرد و همه او را دوست داشتند. او هم از بین ما رفت و من همچنان نفسی می‌کشم و به این دلخوشم که دوستانی مثل شما گاهی از من یاد می‌کنند و به دیدنم می‌آیند.

○ امیدوارم سلامت باشید و از اینکه به پرسشهای بسیاری پاسخ دادید از شما تشکر

می‌کنم.